

رسانه های جدید و جامعه اطلاعاتی

شیلر، کاستلز، وریلیو و فمینیسم سایبر

نوشته نیک استیونس
ترجمه پیروز ایزدی

توسعه رسانه های جدید ارتباطی، به شکلی اجتناب ناپذیر با شیوه های جدید نظریه پردازی توأم است. در حالی که این امر سبب ظهور امواج تازه ای از تفکر می شود، همچنین می تواند فضایی را برای روایت های قابل پیش بینی فراهم سازد. توسعه تکنولوژی اینترنت، تلویزیون دیجیتال و فضای سایبر از این حیث با یکدیگر تفاوتی ندارند. اردوگاه های فکری که با این پیشرفت های جدید تکنولوژیک همراه بوده اند، به لحاظ ایجاد فرصت های اجتماعی و فنی مورد استقبال قرار گرفته اند و یا با دیده شک و تردید به آنها نگرسته شده و این گونه القاشده است که این دیدگاه ها چیز جدیدی ارائه نمی دهند. برای مثال، قسمت اعظم مطالبی که درباره اینترنت به نگارش در آمده یا به روش هایی اشاره کرده اند که اشکال تکنولوژیک جدید به انباشت سرمایه، کالایی کردن و نابودی حوزه عمومی پیوند زده شده اند و یا با خوش بینی به امکانات ارتباطی اشاره کرده اند که ساختارهای اطلاعاتی دارای سازمان افقی و نه عمودی بیانگر آن هستند. در چارچوب این استدلال ها، بحثی عمیق تر در این خصوص جریان دارد و آن این که آیا ما شاهد یک دگرگونی در جهت تبدیل جامعه صنعتی به جامعه اطلاعاتی یا شبکه ای هستیم یا خیر؟ این

استدلال که نخست توسط جامعه‌شناس معروف دانیل بل (۱۹۷۳) مطرح شد، براین مبنای استوار است که دانش و اطلاعات در حال تبدیل به عوامل کلیدی در توسعه اقتصادی و اجتماعی‌اند. در اینجا استدلال اصلی عبارت از این است که فرآیندهای تولیدی و توزیعی در اقتصاد به شکلی روزافزون به وسیله نهاده‌هایی هدایت می‌شوند که مبتنی بر دانش هستند. بدین ترتیب، لازم است توسعه تکنولوژی رسانه‌ای جدید به دگرگونی در عرصه اقتصاد و تغییرات مرتبط در حوزه سیاست و فرهنگ پیوند داده شود. چنان‌که خواهیم دید، بسیاری از نویسندگان اصطلاح «جامعه شبکه‌ای» را بر «جامعه اطلاعاتی» ترجیح می‌دهند. ون دایک (۱۹۹۹) چنین استدلال کرده است که مهم‌ترین تغییر ساختاری که بر رسانه‌های جدید تأثیر نهاده است، همگرایی مخابرات، ارتباطات داده‌ای و رسانه‌های جدید و قدیم بوده است. در چارچوب این مدارهای اطلاعاتی، ما شاهد دیجیتالی شدن اطلاعات همراه با همگرایی تلویزیون، سیستم‌های تلفن و اینترنت هستیم. دومین تغییری که در این زمینه مشاهده می‌شود حرکت به سمت اشکال تعاملی رسانه‌هاست که امکان ارتباطات دوطرفه را فراهم می‌سازد. این تغییرات دوگانه جامعه معاصر را از عصر صنعت‌گرایی و فرهنگ توده‌ای به دورانی رهنمون می‌سازد که تحت مالکیت شبکه‌ها و تعاملات قرار دارد. مختصات آنها در جهتی متفاوت در مباحثات، به این نکته اشاره دارند که آیا ما باید نسبت به تکنولوژی خوش‌بین و یا بدبین باشیم. ایده جامعه شبکه‌ای مدل متفاوتی از اقتصاد سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و نوعی بازاندیشی پیوند بین ارتباطات و سیاست و ملاحظه تغییراتی است که در زندگی فرهنگی ما رخ می‌دهند. پس، جامعه شبکه‌ای تلاشی برای ارائه یک نظریه اجتماعی ارتباطات جمعی است که به‌طور جدی به ظهور رسانه‌های جدید و گذار به جوامع مبتنی بر دانش می‌پردازد. تکنولوژی‌های جدید اطلاعات و ارتباطات، جامعه جدیدی پدید نمی‌آورند بلکه ابزارهایی فراهم می‌آورند که ایجاد یک جامعه جدید را امکان‌پذیر می‌سازد.

در اینجا، عمدتاً از طریق بررسی اثر مانوئل کاستلز، در پی مطالعه این ادعاها و ادعاهای دیگر بر خواهیم آمد. ایده جامعه شبکه‌ای، تلاشی قابل توجه برای ایجاد پیوند میان مطالعه و رسانه‌های ارتباط جمعی و ماهیت متغیر جامعه است. عصر تکنولوژی‌های جدید ارتباطات و اطلاعات دست‌کم امکان ارائه نظریه‌ای را فراهم می‌سازد که از برخی محدودیت‌های مارکسیسم و پسا مدرنیسم رها باشد. با این همه، این واقعیت دارد که استدلال کنیم دلایلی که به نفع هر کدام از جوامع شبکه‌ای یا اطلاعاتی مطرح می‌شود چالش‌گرانی دارند. چنان‌که بسیاری از نویسندگان

مارکسیست در برابر این ایده که اقتصاد سرمایه داری (یعنی نیروی محرکه اصلی پشت سر ارتباطات) تا این حد تغییر کرده است، از خود مقاومت به خرج می دهند. در این خصوص ما به استدلال‌هایی نظر خواهیم افکند که هربرت شیلر در مورد سرمایه‌سازی نظام‌های ارتباطاتی مطرح کرده است. افزون بر این، نوشته‌های پل ویریلیو، این بحث را مطرح می‌سازد که تصویری که از فرهنگ تعامل ارائه می‌شود افسانه‌ای بیش نیست و به نابودی و انهدام ظرفیت‌های پدیدارشناسانه سوژه انسانی منجر می‌شود. بدین معنی که جامعه اطلاعاتی در برگیرنده فرهنگ سرعت است که به تدریج تحت الشعاع جبرگرایی تکنولوژیک شیداگونه به فقر فرهنگی بیشتر منجر می‌گردد. سرانجام، به یکی از مهم‌ترین جنبش‌های دانشگاهی و سیاسی عصر اطلاعات یعنی «فمینیسم سایبر» نگاهی خواهیم افکند. در اینجا آنچه مورد توجه قرار دارد دگرگونی‌های فرهنگی عظیمی است که به موضوع تقسیمات جنسیتی و روش‌های مردگرایانه تفکر مربوط می‌شود. فمینیسم سایبرنگرانی‌های اخلاقی و سیاسی قابل توجهی از این حیث که چه کسانی از تغییر تکنولوژیک سود می‌برند و چگونه فرهنگ ما تصمیم به بازنمایی و رمزگذاری تکنولوژی به طور اعم می‌گیرد، به وجود آورده است.

هربرت شیلر و امپریالیسم رسانه‌ای

از دیدگاه هربرت شیلر، نظریه پرداز آمریکایی جامعه‌اطلاعاتی، سلطه غرب بر روابط اقتصادی به گونه‌ای غیرقابل مهار به اشکال فرهنگی سلطه منتهی می‌شود. با این حال، این موضوعی قابل بحث است که خصلت سرمایه‌داری و فرهنگ جهانی از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به میزان قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده است. شیلر (۱۹۹۶/۱۹۹۷) در جدیدترین بازنگری نظریه امپریالیسم رسانه‌ای خود، چنین استدلال می‌کند که دهه ۱۹۶۰ اوج قدرت اقتصادی و فرهنگی آمریکا بود. از این دوره به بعد، جهان به گونه‌ای روزافزون با توجه به وجود مراکز رقیب قدرت و فعالیت اقتصادی پیچیده‌تر شده است؛ واکنش آمریکا نسبت به این چالش‌ها صرف تلاش بیشتر در زمینه صنایع فرهنگی از طریق توسعه تکنولوژی‌های ارتباطی جدید بوده است. این تحولات به گسترش جهانی فزاینده شرکت‌های چندملیتی، مقررات زدایی از شبکه‌های عمومی و گسترش تجاری‌سازی رسانه‌های گروهی کمک کرده است.

در آخرین دفاعی که شیلر (۱۹۹۶) از این استدلال به عمل آورده است، بر ماهیت مبتنی بر

سرمایه داری و کالایی کردن فرهنگ عامه پسند آمریکایی، پیش از انتقال این مدل به بقیه جهان تأکید می‌کند. به نظر می‌رسد که جهان بنابر برداشت خود آمریکاییان در حال بازسازی است. بنا به گفته شیلر، فرهنگ سرمایه داری آمریکایی یکی از ناب‌ترین فرهنگ‌هایی است که در حال حاضر وجود دارد؛ توسعه و تکوین داخلی آن در جامعه پس از جنگ به واسطه گسترش اعتبارات، مصرف‌گرایی بی‌حد و حصر، تبلیغات و جابه‌جایی نظام مند اشکال سنتی کنترل، میسر گردید. سبک آمریکایی سرمایه داری عمدتاً در یک بافت ملی ظهور پیدا کرده است که فاقد هرگونه سنت قابل شناسایی دموکراسی اجتماعی است و در آن سازمان‌های طبقه کارگر تنها از حضور علنی بسیار ضعیفی برخوردارند. چنین محیطی باعث ادغام اطلاعات و فرهنگ در ساختارهای غالب اقتصاد مالی شده است، نیروی محرکه فرهنگ عامه پسند در آمریکا استراتژی‌های انباشت سرمایه داری است. نیروهای اقتصادی ساختارهای اصلی پشت سر تحولات تکنولوژیک نظیر بزرگراه‌های اطلاعاتی و اینترنت قرار دارند و همچنین سبب به ابتداء کشیده شدن بخش عظیم فرهنگ جمعی غالب می‌شوند. سلطه نظام اقتصادی بر سایر حوزه‌های اجتماعی سبب تقویت فرهنگ هم‌نوایی و تضعیف انتقاد و نیز دامن زدن به هیجانات و عدم توجه به محتوا و سرانجام تأکید بیشتر بر تکنیک در مقایسه با تأمل و اندیشه می‌گردد. مسائل فرهنگی، جز در مورد یک گروه نخبه کوچک، توسط متغیرهای اقتصادی اداره و تعیین می‌شوند. به این دلیل، فرهنگ آمریکایی حامل پیام‌های ایدئولوژیک مصرف‌گرایی است و رفتار اکتسابی را در میان مردم کشور میزبان و مردم جهان به طور کلی ترویج می‌دهد. بنابراین، اشکال جمعی سرگرمی به نوعی جبران‌کننده زندگی جمعی در حال فروپاشی و در عین حال مشوق جابه‌جایی مسائل بسیار مهم مرتبط با جامعه‌ای متفرق و پراکنده است. شیلر چنین استدلال می‌کند که گسترش خدمات سرگرمی نه تنها بازارهای جدیدی برای تبلیغات چی‌ها فراهم می‌کند بلکه بر موضوعات اجتماعی مهم مانند گسترش طبقه محروم، افزایش شکاف‌های اجتماعی و نرخ صعودی تعداد زندانیان سرپوش می‌گذارد. در برنامه‌هایی که در ساعات پربیننده از تلویزیون پخش می‌شود، بازیگران اقتصادی غیرقابل رویت می‌شوند. از این رو، فرهنگ جمعی، ثروتمندان را در برابر فقرا مصون می‌سازد و به شکلی روزافزون مورد بهره‌برداری منافع خصوصی در تقابل با منافع عمومی قرار می‌گیرد.

شیلر خاطر نشان می‌سازد در حالی که آمریکا به لحاظ جایگاه کلی خود در اقتصاد جهانی

دچار افول شده است، تسلط خود را بر فرهنگ جهان حفظ کرده است. از دهه ۱۹۸۰ بدین سو، فرهنگ، در همه جا به گونه‌ای روزافزون آمریکایی و به دلایل اقتصادی، نفوذپذیر شده است. ادغام فزاینده تولیدات رسانه‌ای در بازار جهانی و مقررات زدایی سریع از فرهنگ‌های عمومی سبب شده است فرآیندهای جهانی آمریکایی سازی رواج یابد. این امر از طریق انتشار مستقیم محصولات آمریکایی و کپی برداری محلی از سبک‌ها و قالب‌های تلویزیونی آمریکایی تحقق یافته است، درست همان گونه که سرمایه‌داری آمریکایی توانست ساختارهای مخالف را در داخل به حاشیه براند، بازوال فرهنگ‌های عمومی در خارج، توانست به بازارهای جدید رخنه پیدا کند. رسانه‌هایی که انگیزه‌های تجاری دارند و حاملان اصلی محصولات آمریکایی هستند، در حال حاضر جهان منفعل را در هم می‌نوردند. به شکلی قابل ملاحظه این اقتصاد جهانی و نه دولت. ملت است که سازوکار جدید «حکمرانی» را تشکیل می‌دهد. در مواجهه با شبکه‌های سرمایه جهانی، کشورها در تلاشند تا استقلال فرهنگی خود را حفظ کنند و تمایز هویت‌های اجتماعی ساخته و پرداخته در داخل را محفوظ نگه دارند. در واقع، توسعه ارتباطات جهانی بیشتر مدیون کشورهای قدرتمند و ثروتمند جهان و نه تک تک دولت‌ها بوده است، کشورهایی که در تلاش هستند تا خود را از فقر امجرا سازند. در این قرائت، بار دیگر مصرف‌کنندگان ثروتمند جهان در نتیجه انعکاس تحولات جامعه آمریکا به اهداف استراتژی‌های انباشت تبدیل خواهند شد و از این رو بر پرسش‌های مرتبط با تعمیق بی‌عدالتی‌های جهانی سرپوش خواهند نهاد؛ امری که از دید ساختارهای رسانه‌ای که آشکارا تحت کنترل نظام سرمایه‌داری قرار دارند، ناگزیر پنهان خواهد ماند. جهانی که چندان تحت حکمرانی کشورها قرار ندارد و بیشتر تحت سلطه الزامات تجاری سرمایه‌داری جهانی قرار دارد، محیطی اجتماعی را خواهد پروراند که در آن تعداد اندکی کارشان رونق می‌گیرد و بسیاری به حاشیه رانده می‌شوند.

آنگاه شیلر نیاز به طرح این استدلال پیدا می‌کند که بسیاری از افراطی‌ترین هواداران پرشور و شوق اینترنت، نحوه ادغام این رسانه جدید در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را نادیده می‌گیرند. برای مثال، جولین استالا براس (۱۹۹۶) چنین استدلال می‌کند که بزرگراه‌های اطلاعاتی و فضای سایبر قلمروی آرمانی از ارتباطات آزاد فراهم نمی‌آورند بلکه بازار کاملی به وجود می‌آورند که قادر است با زدن یک دکمه در زمان و مکان به فعالیت بپردازد. کسانی که در حال حاضر دربارهٔ امکانات آتی شبکه جهانی دچار هیجان زدگی شده‌اند، این پرسش را طرح نمی‌کنند که چه کسانی

اطلاعات را کنترل خواهند کرد، این اطلاعات در اختیار چه کسانی قرار خواهد گرفت و احتمالاً در جهت نفع چه کسانی به کار برده خواهد شد. پاسخ به این پرسش‌ها را می‌توان در نیازهای سرمایه جهانی جست‌وجو کرد. برای مثال، اجتماعات به اصطلاح مجازی مکان‌هایی هستند که بر کنایه پردازی و بازی استوار شده‌اند، برخلاف اجتماعات واقعی که مکان‌هایی مبتنی بر تعهد و مسؤلیت هستند. اگر در چارچوب فضای سایبر ما قادر باشیم هویت‌های خودمان را به گونه‌ای دیگر جلوه دهیم، این امر به گونه‌ای مؤثر امکان مبادله ارتباطی و واقعاً دموکراتیک را که در آن ویژگی‌های «دیگری» باید وارد شود، نفی می‌کند. در عوض، چنین فضایی قلمرویی از اطلاعات به وجود می‌آورد که می‌توان در تالارهای بزرگ آن، بدون هیچ ترسی و فارغ از هرگونه هرج و مرج، کثافت و ابهام پرسه زد. (استالا براس، ۱۹۹۶: ۶۷). فضای سایبر به حوزه‌ای از مصرف غیرمسئولانه تبدیل می‌شود که در آن فقرا هرگز به عنوان سوژه‌هایی که از حق و حقوقی برخوردارند، ظاهر نمی‌شوند و تنها گهگاه «موضوع» بحث قرار می‌گیرند. در واقع، تمایل به ایجاد اجتماعات «مجازی» در شبکه هم به نابودی روابط جمعی «واقعی» اشاره دارد که تحت تأثیر ویژگی متمیزکننده سرمایه کالایی، لگدمال شده است و هم دلالت بر این واقعیت دارد که انسان‌ها نومیدانه نیاز به حس تعلق خاطر دارند و این نیاز را با هرگونه ابزاری که در حال حاضر در دست دارند، برطرف می‌سازند. نیاز و تمایل بشر به ایجاد اجتماعی همان چیزی است که هواداران راه‌حل‌های سایبر در حال حاضر آن را دستمایه کار خود قرار داده‌اند. ظرفیت دموکراتیک و گرایش به بخش اعظم رسانه‌های جدید، حقه‌ای قدیمی است که اجرای آن به واسطه نیاز سرمایه به بازارهای جدید و مصرف‌کنندگان مشتاق میسر می‌شود. به طور مشخص، دیدگاه‌های شیلر این استدلال‌ها را یک گام به پیش می‌برد و توسعه رسانه‌های جدید را به سرمایه آمریکایی پیوند می‌زند. منافع شرکت‌های بزرگ مانند تایم-وارنر، آمریکا آنلاین و مایکروسافت در واقع نیروی محرکه توسعه بزرگراه‌ها بوده‌اند. (استریت، ۲۰۰۱).

از سوی دیگر، ماتلار و ماتلار (۱۹۹۲)، به شکلی قاطع تر از این استدلال دست برداشته‌اند که نقش اصلی فرهنگ‌های رسانه‌ای، مشروعیت بخشیدن به امپراتوری در حال افول آمریکا است. با این حال، این امر حضور همگانی و جهانی تولیدات رسانه‌ای آمریکا را با شک و تردید مواجه نمی‌سازد. آنان گزارش می‌دهند که بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۱ تنها فرانسه و ژاپن موفق شدند که در بازار داخلی فیلم، بیشترین سهم را به تولیدات داخلی اختصاص دهند (ماتلار، ۲۰: ۱۹۸۴). علاوه

بر این، در سال ۱۹۸۲، شرکت‌های تبلیغاتی آمریکا ۳۰ جایگاه از ۵۰ جایگاه برتر را در بازارهای جهانی به خود اختصاص دادند. با این همه، چشمگیرترین تغییر از زمان سلطه فرهنگی بی چون و چرای آمریکا در دهه ۱۹۶۰ ظهور جهانی چند قطبی بوده است. به ویژه، دهه ۱۹۸۰ شاهد شکل‌گیری صادرکنندگان فرهنگی جدید در «جهان سوم» و نیز جهان به اصطلاح توسعه یافته بود که شکل بازارهای تصویری بین‌المللی را تغییر داده‌اند. برای مثال، در برزیل، تشکیل مجتمع صوتی-تصویری کی وی گلوبو از طریق یک رشته ابتکارات محلی و بدون دخالت مقادیر قابل توجهی از سرمایه خارجی صورت گرفت (میدر، ۱۹۹۳). در حالی که این شرکت به درآمدناشی از شرکت‌های تبلیغاتی فراملیتی وابسته است، در دهه ۱۹۸۰ بارشدهی قابل ملاحظه روبرو شد و به لحاظ مالی بازدهی معادل با بازده تلاش‌های مشترک کانال‌های تلویزیونی فرانسه عاید آن شد. سایر تحلیل‌های مفصل‌تر از جریان رسانه‌ای جهانی تصویری بسیار پیچیده‌تر از آنچه طرفداران امپریالیسم رسانه‌ای آمریکا ارائه می‌دهند، به دست می‌دهند. برای مثال، همان‌گونه که تحلیل اقتصادی، وحدت فرضی موجود در پشت سر مفاهیمی مانند «جهان سوم» را زیر سؤال می‌برد، تحلیل رسانه‌ای با پیچیدگی‌های آن همخوانی بیشتری دارد. بنا به گفته ریوز (۱۹۹۳)، این امر به لحاظ تحلیلی چندان مفهومی ندارد که برزیل و هند را در طبقه کشورهای فقیر آفریقایی قرار دهیم. در سال ۱۹۸۵، هند ۹۱۲ و برزیل ۸۶ فیلم داستانی بلند تولید کردند؛ این ارقام نه تنها با میزان تولید فیلم در افریقا (که تعدادشان آنقدر اندک است که اغلب ثبت نمی‌شود) قابل مقایسه نیستند، بلکه از ارقام مربوط به کشورهای اروپایی مانند فرانسه (۱۵۱) و ایتالیا (۷۳) که دارای سنت قدرتمند سینمای مستقل هستند، پیشی گرفته است. این ارقام فرضیات ساده را در این خصوص که توسعه اقتصادی تأثیری مستقیم و بی‌واسطه بر تولید کالاها و فرهنگ دارد، مورد بررسی قرار می‌دهند. در نتیجه، این استدلال که می‌توان توسعه فرهنگی را «بازتاب» توسعه اقتصادی دانست، دیگر مصداق پیدانمی‌کند. تغییر دیدگاه‌ها که تغییرات ساختاری مزبور بدان‌ها اشاره دارند، منجر شده است که ماتلار و ماتلار (۱۹۹۲) در راستای کنار نهادن نظریه امپریالیسم رسانه‌ای به استدلال بپردازند. آنان چنین استدلال می‌کنند که در حالی که ابعاد اقتصاد سیاسی در تولید فرهنگ همچنان اهمیت دارد، آن را باید به ارزیابی مشخص‌تر تداخل بین مناطق جهانی مختلف و شرایط محلی مربوط کرد. آنان اکنون چنین استدلال می‌کنند که در حالی که نظریه امپریالیسم رسانه‌ای به لحاظ تاریخی در بیداری کشورهای خارج از دوگانه سرمایه‌داری اهمیت داشته است، اما دیگر

تصویری مناسب از روابط ارتباطی جهانی ارائه نمی دهد (اگر در واقع تاکنون توانسته باشد چنین تصویری ارائه دهد). افزون بر این، **ماتلارها** بر این باورند که امپریالیسم رسانه‌ای همواره ضعف‌هایی داشته است به عنوان مثال دائماً از توجیه روابط فرهنگی در کشورهای «جهان سوم» و توزیع نابرابر تکنولوژی سرمایه‌داری باز می ماند. لازم است نظریه «امپریالیسم رسانه‌ای» به منظور توجیه روابط جهانی جای خود را به یک انگاره نظری متفاوت بدهد.

اخیراً، **ماتلار و ماتلار** (۱۹۹۲) به تجاری سازی فزاینده و نفوذ اقتصادی در حوزه‌های عمومی مشترک به عنوان نویدبخش ترین مدعی برای انگاره جدید اشاره می کنند. این استدلال‌ها دارای این مزیت اضافی هستند که مفاهیم قوم‌محورانه غربی شدن را به کناری نهاده‌اند و در عوض از یک فرهنگ تجاری چند قطبی سخن به میان می آورند. مسأله برای آنهایی که به اقتصاد سیاسی جهانی علاقه مند هستند، دیگر عمدتاً تحمیل همگونی فرهنگی از طریق آمریکایی سازی نیست بلکه به دگرگونی و خصوصی سازی حوزه‌های عمومی در اقتصاد جهانی مربوط می شود. این دگرگونی‌ها، به ویژه در اروپا، مدل‌های ملی خدمات عمومی تولید رسانه‌ای را از طریق فرآیندهای مقررات‌زدایی و نیاز به رقابت در بازارهای بین‌المللی تضعیف ساخته‌اند. از دیدگاه اقتصاد سیاسی، جهانی شدن به فرآیندهای آزادسازی، تجاری سازی، خصوصی سازی و بین‌المللی شدن مربوط می شود. گردهم آمدن مؤسسات بزرگ رسانه‌ای و تکنولوژی جدید اطلاعات حوزه‌ای ارتباطی را تعریف می کند که بیشتر ویژگی تجاری دارد تا این که تحت مقررات دولتی باشد (موسکو، ۱۹۹۶).

هر قدر این تاملات از کفایت برخوردار باشند، به اعتقاد من مانع اصلی نظریه امپریالیسم رسانه‌ای در ذات‌گرایی اقتصادی نهفته است. کسانی که از اشکال امپریالیسم رسانه‌ای مانند شیلر طرفداری می کنند، عمدتاً مطالعات خود را از نظریه وابستگی اقتصادی وام می گیرند. اشکال این استدلال این است که گمان می رود هویت‌ها و فرآیندهای فرهنگی بازتاب ساختارهای اجتماعی مادی هستند. از نظر شیلر، اگر آمریکا قدرت فرهنگی غالب در دهه ۱۹۶۰ بود، این امر بازتاب مستقیم پایگاه اقتصادی آن است. افزون بر این، اگر بتوانیم ماهیت جهانی فرهنگ آمریکایی را نشان دهیم، آنگاه به درستی می توان چنین فرض کرد که مردم جهان به لحاظ ایدئولوژیک به واسطه نفوذ آن، تلقین پذیر شده‌اند. از این رو، هرمنوتیک شیلر هم روندهای اقتصادی جهانی را به گونه‌ای نامناسب بازنمایی می کند و هم دیگرالگوهای «فرهنگی» تر را به حاشیه می راند. برای

مثال، رابرتسون (۱۹۹۲) به این واقعیت سیاسی و فرهنگی رشد یابنده اشاره می کند که مسائل بسیار مهم مربوط به آیدز، فجایع هسته ای و تخریب محیط زیست به راستی مسائلی جهانی هستند. البته، ثروتمندان و قدرتمندان در وضعیت بسیار بهتری قرار دارند تا بتوانند از خود در برابر آثار منفی این تحولات محافظت کنند، اما این مطلب که همگان مسؤولیت دارند، همچنان معنا و مفهوم خود را داراست. این ابعاد یقیناً درکی متفاوت از هویت های جدیدی عرضه می دارند که توسط فرآیندهایی نظیر توسعه تکنولوژیک رسانه ها تقویت می شوند و تنها با الگوهای مصرف گرای نمی توان آنها را درک کرد. در واقع، می توان پیش تر رفت و چنین گفت که تشدید اقتصاد سرمایه داری، همگونی فرهنگی و نیز تفاوت های فرهنگی به دنبال داشته است. برای مثال، به لحاظ رسانه های ارتباط جمعی، می توان به توسعه «بازاریابی هدف» Niche Marketing اشاره کرد که در آن مصرف کنندگان بنابر معیارهای شیوه زندگی، طبقه درآمدی و سایر اطلاعات صراحتاً مورد هدف قرار می گیرند. با این حال، می توان همچنین این استدلال را به شکل معکوس عنوان کرد و گفت که گسترش سرمایه داری کالایی به عرضه فرهنگی سبب ایجاد محصولات شناخته شده در جهان از کوکاکولا گرفته تا دیسنی ورلد شده است. نکته در اینجا عبارت از این است که مانیزی به انتخاب میان همگونی و تفاوت نداریم بلکه باید بیاموزیم که درک کنیم چگونه آنها الهام بخش یکدیگرند. افزون بر این، حتی ممکن است اشاره کنیم که تصویر یک فرهنگ واحد (در این مورد آمریکایی) که دیگر فرهنگ های جهان را در هم نوردد، در نتیجه تصویری که استعمار آن را شکل داده پدید می آید. این تحلیلی «اروپا محور» است. نظریه پردازان پسااستعماری، این تصاویر را به نام دورگه بودن، هویت چندگانه و پراکنندگی مورد سؤال قرار می دهند. فرهنگ عامه پسند که در این راستا مورد توجه قرار می گیرد، نمی تواند در چارچوب های آمریکایی شدن یا ملی گرایی بگنجد. پیترس و پارک (۱۹۹۵) با در نظر داشتن این ویژگی ها خواستار «استعمارزدایی از تصورات غربی» شده اند. اغلب اوقات غرب به صورت یک بعدی مانند آمریکایی شدن و یا مک دونالدی شدن، بازنمایی می شود. این امر پیچیدگی درونی فرهنگ های «غربی» و روابط آنها با دیگر بخش های جهان را ارزیابی نمی کند. افزون بر این، آنگونه که پژوهش های من در خصوص تصاویر تلویزیونی نسل کشی در رواندا افاش کرد، قسمت اعظم فرهنگ عامه پسند تمایزات دوگانه گفتمانی بین غرب «متمدن» و بربریت «دیگری» را تقویت می کند (استیونسن ۱۹۹۰). همانند فرضیات امپریالیسم رسانه ای فراگیر یا آمریکایی شدن، این

سازه های گفتمانی بر روایات پیچیده تر تبعید، خفقان فرهنگی و مهاجرت سرپوش می نهند. مطالعات رسانه ای لازم است این اظهار نظر ادوارد سعید (۱۹۹۳: ۴۰۱) را مورد توجه قرار دهند: واقعیت این است که ما به شیوه هایی با یکدیگر آمیخته شده ایم که اکثر نظام های ملی آموزش و پرورش حتی تصور آن را نیز نمی کرده اند. به اعتقاد من، ایجاد تناسب میان دانش در زمینه هنر و علم از یک سو و این واقعیات همگراکننده از سوی دیگر، چالش فکری و فرهنگی مقطع کنونی را تشکیل می دهد.

تأثیر مطالعاتی که روی مخاطبان صورت گرفته و رهیافت های قوم نگارانه تر نسبت به مطالعات فرهنگی، سطوح جدیدی از پیچیدگی را پدید آورده است. این مطالعات فرضیات ساده انگارانه مبنی بر این که معانی فرهنگ عامه پسند را می توان مستقل از مخاطبانی درک کرد که به آنها معنا می بخشند، بی اعتبار ساخته است. دریافت های جهانی این استدلال کمتر از امپریالیسم فرهنگی سخن می گوید و بیشتر درباره تفاوت، چند معنایی و الگوهای گوناگون همانندی صحبت به میان می آورد. با این همه، به نظر می رسد که اگر این تأملات به نتایج منطقی خود ختم شوند، هرگونه نگرانی را در خصوص سطوح ساختاری و نهادی قدرت و اقتدار مرتفع می سازند. خلاصه این که در حالی که بسیاری از این مطالعات به اعمال سیال مخاطبان توجه نشان می دهند، بیشتر به «اثراتی» می پردازند که رسانه ها ممکن است بر ماندگاری هویت جمعی بگذارند و نیز تأثیری که اقتصاد سیاسی فرهنگ ممکن است بر این سطوح داشته باشد. اگر سطح توجه ما به تفاسیر مختلفی معطوف شود که درباره برنامه های عامه پسند ارائه می شود، تحلیل ما احتمالاً نحوه تفسیر انواع تولیدات رسانه ای از سوی قومیت ها، ملیت ها، جنسیت ها، گروه های سنی و طبقات اجتماعی گوناگون را آشکار خواهد ساخت. آنچه که جای آن در این میان خالی است، شیوه ای است که تغییرات ساختاری و نهادی وسیع تر همچنان تداوم بخش بافت های «زیست جهان» کاربران ارتباطات جمعی می باشند. این امر به درکی از رسانه ها اشاره دارد که به بازاندیشی استدلال های غالب نئومارکسیست هایی بپردازد که معتقدند اقتصاد دارای آثار علت و معلولی بر سطوح هویت فرهنگی است و نیز به بازنگری افکار به اصطلاح «نو تجدیدنظر طلبانی» بپردازد که قائل به از هم گسیختگی بیشتری در میان این سطوح مختلف هستند. در عوض آنچه در اینجا بر روی آن اصرار ورزیده می شود آن است که رسانه ها را باید در قالب یک اقتصاد سیاسی فرهنگی وسیع تری نگریست که به سطوحی از ساختار، قدرت و هویت متصل است. این بدان

معنی است که با وجود ظهور متخصصان گوناگون در زمینه نظریه و تحلیل رسانه‌ها، لازم است ما امکان بروز تحولات نظری را که در پی مرتبط ساختن مسائل اقتصاد سیاسی، پیچیدگی نشانه‌شناختی مخاطبان و الگوهای جدید تعهد سیاسی هستند، در نظر آوریم. در اینجا، لازم است به استدلال‌هایی فراتر از آنچه که با معانی فرهنگی تولید شده توسط تفسیر عادی و به اصطلاح ویژگی‌های «سخت‌تر» اقتصاد سیاسی مخالفت می‌ورزند، بیندیشیم. بار دیگر نظریه رسانه‌ها باید چیزهای زیادی از سطوح پسااستعماری تحلیل از این لحاظ بیاموزد. آنچه ما نیاز داریم یافتن روش‌های جایگزین بازنمایی گذشته و حال است؛ روش‌هایی که فارغ از نگرش‌های انحصاری باشند و راه‌های گوناگون قرار گرفتن فرهنگ‌های مختلف و مناطق جهان در چارچوب یک گفت‌وگوی میان فرهنگی دائمی را به رسمیت بشناسند. مسأله در مورد دفاع شیلر از امپریالیسم رسانه‌ای این است که این امپریالیسم نه قادر به درک تحولات اخیر در اقتصاد سرمایه‌داری است و نه توان فهم افق‌های مذاکره‌ای بازیگران سیاسی را دارد. با این حال، چنان‌که در ادامه خواهیم دید، این دقیقاً همان چیزی است که نوآوری‌های نظری اخیر مانوئل کاستلز در پی فهم آن بوده است. در حالی که شیلر به توصیف کالایی کردن تدریجی فرهنگ‌های رسانه‌ای بسنده می‌کند، کاستلز به گونه‌ای مشخص‌تر بر ارتباط متقابل میان اقتصاد، سیاست و فرهنگ در عصر اطلاعات تمرکز می‌کند.

اطلاعات‌گرایی، شبکه‌ها و جنبش‌های اجتماعی: مانوئل کاستلز

مانوئل کاستلز (الف) ۱۹۹۸، ۱۹۹۷، ۱۹۹۶) در میان نویسندگان متأخر از همه بیشتر به برخی از ویژگی‌های سیاسی مهم فرهنگ‌های رسانه‌ای معاصر پرداخته است. یقیناً، برخلاف دیدگاه‌هایی که تاکنون ارائه شده، کاستلز خطوط کلی دیدگاهی را درباره فرهنگ‌های رسانه‌ای معاصر ترسیم می‌کند که به شالوده‌شکنی قطب‌بندی‌های مباحث قبلی و در عین حال مرتبط ساختن آنها به فرآیندهای دگرگونی اجتماعی اساسی می‌پردازد. کاستلز چنین استدلال می‌کند که «جامعه اطلاعاتی» در حال ظهور عمدتاً زاینده رابطه در حال تغییر بین سرمایه‌داری جهانی، دولت و جنبش‌های اجتماعی جدید است. با این حال، او با همان صراحت اعلام می‌دارد که توسعه رسانه‌های جدید، تنوع‌بخشی به پیام‌های رسانه‌ای، انفجار درونی سیاست و رسانه‌ها و ترویج «افتضاحات سیاسی»! همگی آثار دامنه‌داری بر حوزه عمومی داشته‌اند.

کاستلز چنین استدلال می‌کند که توسعه «اقتصاد اطلاعاتی» در مرکز تلاش هایش برای بازاندیشی پوشش‌های جامعه ما بعد صنعتی قرار دارد. در این اقتصاد جدید، کاربرد دانش و تکنولوژی در تولید سفارشی به بهترین نحو موفقیت اقتصادی را تضمین می‌کند. سطح تکنولوژیک مؤسسه اقتصادی در مقایسه با شاخص‌های قدیمی‌تر مانند هزینه نیروی کار، راهنمای بهتری برای توانایی رقابت آن است (کاستلز، ۱۹۸۹). توسعه سریع تکنولوژی اطلاعاتی در دهه ۱۹۷۰ در دره سیلیکون Silicon Valley واقع در ایالات متحده سرمایه‌را قادر ساخت تا پس از تأثیرات رکود جهانی به بازسازی خود بپردازد. «اطلاعات‌گرایی» به سازمان‌ها امکان داده است تا از طریق ساختارهای بیشتر وابسته به دانش و کمتر سلسله‌مراتبی، به انعطاف‌پذیری بیشتری دست یابند. تکنولوژی جدید ساختارهای بزرگ‌تر را قادر ساخته است تا به هماهنگی فعالیت‌های خود در سطح جهان دست بزنند و در عین حال نهاده‌هایی انعکاسی پدید آورند که هم به سرعت به وضعیت کنونی بازار پاسخ گویند و هم از صرفه‌جویی مقیاس سود ببرند (کاستلز و هال، ۱۹۹۴). در نتیجه در حالی که «صنعت‌گرایی» به سمت رشد اقتصادی سوق داده می‌شود، اطلاعات‌گرایی بیشتر به توسعه دانش و ایجاد شبکه‌ها می‌پردازد. دیجیتال شدن پایگاه‌های دانش، امکان پردازش و ذخیره اطلاعات را از فواصل بسیار دور فراهم می‌سازد. از این رو، سرمایه‌داری کمتر به دولت وابسته است و بیشتر به توانایی یک سیستم اطلاعاتی مشترک برای انتقال دانش به شبکه‌های دور دست متکی می‌شود (کاستلز، ۱۹۹۶). در چارچوب این فرآیندها، سرمایه‌داری قدیمی (تعقیب منفعت) و سرمایه‌داری جدید (تکنولوژی اطلاعات جدید و اشکال سازمانی جدید) همگرایی حاصل می‌کنند.

سلطه جریان سرمایه در تقابل با نیروی کار محلی، سبب تشدید فرآیندهای محرومیت اجتماعی شده است. مشخصه اقتصاد اطلاعاتی جدید، فرآیندهای همزمان توسعه یافتگی و عدم توسعه یافتگی اقتصادی است. «چاله‌های سیاه» اقتصاد اطلاعاتی شامل افرادی می‌شود که به لحاظ اجتماعی و فرهنگی باندنه اصلی جامعه ارتباط ندارند. در حالی که اطلاعات‌گرایی به رشد اشتغال در لایه‌های بالاتر مدیریت منجر شده است، کاهش قابل توجهی در اشتغال افراد کم‌مهارت و افزایش محرومیت مناطق فقیرتر کره خاکی از جریان سرمایه جهانی پدید آمده است. این مناطق محروم (که نمی‌توان آنها را در الگوی ساده شکاف میان شمال و جنوب گنجانده) به این فرآیندها از طریق اعمال اشکال «نابهنجار» شمول واکنش نشان داده‌اند. این امر باعث گسترش اقتصادهای

غیرقانونی و جنایی در محلات فقیرنشین و حاشیه‌ای‌ترین اقتصادهای جهان شده است. این بدان معناست که سرمایه بیش از پیش متحرک خواهد شد، جهانگردان مکان‌های متفاوتی را برای بازدید خواهند یافت و رسانه‌های جهانی توجه ما را به نقاطی دیگر معطوف خواهند کرد. شبکه‌ها از طریق آثار پویای پیوند متقابل و قطع پیوند، اقتصادی جهانی عرضه می‌دارند که فرآیندهای قطبی شدن اقتصادی را هم میان دولت-ملت‌ها و هم در داخل آنها ارتقایی بخشد. آنگاه در سطح جهانی، جامعه شبکه‌ای جهانی به وجود می‌آورد که در آن فاصله درآمدها بین ۲۰ درصد بالا و ۲۰ درصد پایین از ۳۰ به ۱۰ در سال ۱۹۶۰ به ۷۸ به ۱۰ در سال ۱۹۹۴ می‌رسد (کاستلز، ب ۱۹۹۸). سلطه اقتصادی اطلاعاتی، دارای آثار فرهنگی مشخص با تنوع بسیار است. تلویزیون به طور اخص و رسانه‌ها به طور اعم به نهادهایی اصلی و تعیین‌کننده در جامعه مدرن تبدیل شده‌اند. کاستلز این امر را با توجه به این واقعیت نشان می‌دهد که تلویزیون در حال حاضر چارچوب زبان و انواع مبادلات نمادین را شکل می‌دهد که به تعریف جامعه کمک می‌کنند. یک جنبش اجتماعی، مجموعه‌ای از افکار و عقاید یا محصولی تجاری تنها هنگامی موجودیت پیدای می‌کند که بر صفحه تلویزیون ظاهر شوند از آهنگ‌های فیلم‌های تبلیغاتی که مادر راه رفتن به محل کار، به زمزمه آنها می‌پردازیم گرفته تا عقایدمان درباره آخرین سیاست‌های اجتماعی دولت، همه و همه محصول رسانه‌ها هستند. در واقع، رسانه‌ها چارچوب درک، دانش و زبان ما را شکل می‌دهند. رسانه‌ها چندان در تعیین دستور کارهای سیاسی نقشی ندارند، اما زمینه و بافت لازم برای مبارزات سیاسی و اجتماعی را فراهم می‌آورند. مرکزیت ارتباطات مدرن در فرهنگ معاصر فرهنگ توده‌ای را به ارمان نمی‌آورد، اما آن چیزی را فراهم می‌آورد که کاستلز از آن به عنوان فرهنگ «مجازی بودن واقعی» *Real Virtuality* یاد می‌کند. ایده فرهنگ توده‌ای اینک تحت الشعاع محیطی رسانه‌ای قرار گرفته است که در آن پیام‌ها صراحتاً به صورت زبان‌هایی نمادین در می‌آیند که برای مخاطبان مورد نظر مناسبند. آینده چندان تحت حاکمیت یک فرهنگ تولید انبوه همگون قرار نخواهد گرفت که تنوع بشری را سرکوب سازد. بلکه تحت سیطره یک فرهنگ عامه پسند متنوع قرار خواهد گرفت که در آن مزیت نسبی از تفاوت محصولات و تقسیم‌بندی مخاطبان ناشی خواهد شد. از نظر کاستلز (۱۹۹۶)، «مادر یک دهکده جهانی زندگی نمی‌کنیم، بلکه در کلبه‌هایی سفارشی زندگی می‌کنیم که تولیدشان جهانی و توزیع‌شان محلی است.»

مشخصه جامعه اطلاعاتی که جدیداً در حال ظهور فرهنگی رسانه‌ای است بیش از گذشته

فردیت یافته و کمتر از گذشته همگون است. فرهنگ «مجازی بودن واقعی» پنجره‌های جهانی را به روی مامی گشاید که در آن اخلاقیات و برداشت‌های عامه‌پسندی که سریال‌های تلویزیونی یا نمایشنامه‌های رادیویی ارائه دهنده آن هستند، می‌تواند به همان اندازه محدودیت‌های اخلاقی سیاستمداران. اگر نه بیشتر، بر حساسیت‌های مدرن تأثیر داشته باشد. در حقیقت، می‌توان احتمالاً به نمونه‌های متعددی اندیشید که در آنها «امر عامه‌پسند» و «امر سیاسی» به شکلی برگشت‌ناپذیر در هم گره خورده‌اند. این ممکن است طرح مسائل سیاسی از سوی سریال‌های تلویزیونی و نمایشنامه‌های رادیویی، گسترش به اصطلاح اخبار سرگرم‌کننده، سیاستمدارانی که آموزش رسانه‌ای می‌بینند، اعتراضاتی که عمدتاً برای جلب حداکثر پوشش رسانه‌ای طراحی می‌شود و پرورش هنر رفع و رجوع رسانه‌ای را به ذهن متبادر سازد. در نظر گرفتن این جنبه‌ها و سایر جنبه‌ها، از رسانه‌ها و محیط فرهنگی جدیدی خبر می‌دهد که بر این ادعا پای می‌فشرند که اگر بر صحنه تلویزیون ظاهر نشوید در صحنه سیاست نیز حضور نخواهید داشت. در اینجا به شرح دو مثال از مثال‌های متعددی خواهیم پرداخت که در کتاب سه جلدی کاستلز آمده است؛ این دو مثال عبارتند از افتضاحات سیاسی و برخی جنبش‌های اجتماعی خیابانی که با استفاده از تکنولوژی‌های جدید رسانه‌ای مورد کنکاش قرار گرفته‌اند.

افتضاحات سیاسی در بافت کلی جامعه‌ای بال و پر پیدا می‌کنند که به شکلی روزافزون تلویزیونی می‌شود. این امر در شرایطی برجسته می‌شود که در آن مسائل سیاسی اغلب توسط رسانه‌ها به عنوان بازی‌های مشکوک و استراتژیک به نمایش درآمده و گزارش می‌شود. این چیزی است که به نفع ارائه موضوعات سیاسی به شیوه‌ای پرشتاب و مؤثر تمام می‌شود و به نوبه خود سبب اولویت بخشی به فرهنگ بخش بخشی از بیانات سیاستمداران در تلویزیون می‌شود. افزون بر این، جنبه تصویری دادن و به تبع آن پیش پا افتاده جلوه دادن موضوعات سیاسی از طریق تلویزیون باعث می‌شود تا تأکید بیشتری بر «شخصیت‌ها» به عمل آید تا این که موضوعات اساسی طرح شده در مباحث سیاسی مورد توجه قرار گیرند. تلویزیون نوعی سیاست دوگانه به وجود می‌آورد که در آن مواضع پیچیده در قالب مقولاتی قابل هضم در می‌آیند. شخصی کردن سیاست و کم‌رنگ شدن تضادهای ایدئولوژیک میان احزاب سیاسی عمده، زمینه را برای اشکال اصلی مبارزه در عصر «سیاست اطلاعاتی» هموار می‌کند. در دوره‌ای که تمایزات بین احزاب سیاسی جای خود را به اشکال ابزاری تر مانور می‌دهد که در پی ایجاد اختلال در مضامین و مواضعی

هستند که قبلاً توسط احزاب سیاسی مخالف اتخاذ شده بودند، زمزمه هر افتضاحی می تواند حس تفرقه و بی اعتمادی سیاسی به وجود آورد. این واقعیت که احزاب سیاسی عمده در اشکال پرهزینه تصویرسازی دخالت دارند و همزمان به طور دائم از منابع مالی ناکافی شکوه می کنند، آنها را به شکلی فزاینده برای قبول پول زیرمیزی مستعد می سازد. هنگامی که این شکل از فساد برای سازمان دهی روند سیاسی غالب، اهمیت محوری پیدا می کند، آنگاه این امر برای روزنامه نگاران و نیروهای سیاسی مخالف، خوراکی برای افشای فساد در بالاترین سطوح را فراهم می سازد. از این رو، افتضاحات سیاسی به تهدیدی روزمره. اگر نگوییم واقعه ای روزمره. تبدیل می شوند.

گرچه، کاستلز در تحلیل خود همه را به یک چوب می راند، در اینجا تصور این امر دشوار نیست که یک جنبش اجتماعی از طریق تدوین دستور کار و ایجاد تیم های سیاسی که فراتر از هرگونه افتضاحات قرار دارند، در پی جلب حمایت باشد. با این همه، اگر نظر کاستلز صحیح باشد، این تلاش ها احتمالاً بی ثمر از کار در خواهد آمد. می توان حتی این استدلال را با اشاره به بروز احتمالی نوعی «خستگی از افتضاحات» در آینده در میان رأی دهندگان بسط داد. همان طور که گزارش جنگ هایی که در مناطق دوردست جریان دارند و یا گزارش قحطی ها و نقض حقوق بشر یقیناً باعث شده اند تا مردم از ابراز همدردی خسته شوند، به همین شکل خستگی از افتضاحات نیز می تواند به نوعی بی تفاوتی شکاکانه منجر شود که دیگر قادر به تحت تأثیر قرار دادن بخش عظیمی از مردم نباشد. بنابراین، خستگی از افتضاحات، وضعیتی را فراهم می آورد که به موجب آن حوزه عمومی از معنای می شود و سیاست از مسائل ارزشی کلی تر فاصله می گیرد.

در این مقطع، نگرانی های کاستلز به نگرانی های ویلیامز و هابرماس در خصوص مسدود شدن حوزه و گفتمان عمومی نزدیک می شود. اینها همگی خطراتی آشکار در جوامع اشباع شده از رسانه های معاصر هستند. با این حال، اگر کاستلز به نوعی مضامین آشنا در چارچوب نظریه اقتصادی را مطرح می کند و نشان می دهد که چگونه سیاست رسانه ای از مواضع ایدئولوژیک فاصله گرفته است، این دستور کارها به نظر می رسد که به نوبه خود از سوی انواع جنبش های اجتماعی که از پایین هدایت می شوند، دچار اختلال شده باشند. کاستلز (۱۹۹۷) در توصیف انواع جنبش های اجتماعی اظهار می دارد که آنها فنون رسانه ای بسیار ماهرانه ای را برای دادن پاسخ هایی عمدتاً واکنشی و تدافعی در برابر جهانی شدن اقتصادی ابداع کرده اند. منظور او از این گفته این است که جنبش هایی که در حال تجدیدنظر در وضعیت خود هستند، چندان در پی ارائه

تصویری از یک جامعه رهایی یافته در آینده نیستند، بلکه به تلاشی محافظه کارانه تر برای حفظ هویت های اجتماعی کنونی مبادرت می ورزند. از نظر کاستلز (۱۹۹۷: ۶۹)، «مردم در سراسر جهان از این که کنترل خود را بر زندگی شان، محیط شان، شغل شان، اقتصادشان، حکومت شان، کشور شان و در نهایت سرنوشت کره خاکی شان از دست بدهند، نفرت دارند.» پس وظیفه هر جنبش مخالفی باید مرتبط ساختن تجربه های محلی با دستور کاری جهانی تر باشد. واکنش های تدافعی نسبت به جهانی شدن را می توان در گستره ای از جنبش های سیاسی بنیادگرا و اشتراکی و مبارزات فرهنگی در سراسر جهان مشاهده کرد. با توجه به این که دولت های دموکراتیک بیش از پیش به پوسته ای توخالی تحلیل می یابند، مکان های جدید قدرت در تصاویر و رمزهای اطلاعاتی استقرار می یابند. آن گونه که کاستلز (۱۹۹۷: ۳۵۹) می گوید: «مکان های این قدرت اذهان مردم هستند.» با این حال، با توجه به سرزندگی جدیدی که اطلاعات فرهنگ در جامعه شبکه ای یافته اند، بسیج مردم از طریق جریان اطلاعات و شبکه های اطلاعاتی احتمالاً کوتاه مدت خواهد بود. بنابر سیاست های رسانه ای، اصول و اعتقادات ریشه دار امروزی به زودی به کاغذ پاره هایی تبدیل خواهند شد که فقط به درد پیچیدن ساندویچ خواهند خورد. این چندان بدان خاطر نیست که اصول و اعتقادات مزبور دیگر موضوعیت خود را از دست خواهند داد، بلکه این منطق اطلاعاتی جامعه جدید است که چنین حکم می کند.

برای مثال، زاپاتیست ها در مکزیک (که کاستلز آنها را به عنوان نخستین جنبش چریکی اطلاعاتی توصیف می کند) استفاده ماهرانه ای از دستکاری در تصاویر (ویدئو، اینترنت و غیره) برای تبدیل یک مبارزه محلی کوچک به منظور کسب منزلت، دموکراسی و زمین به جنبشی که توجه افکار عمومی بین المللی را به خود معطوف سازد، به عمل آوردند. در حقیقت، ارتباط های رسانه ای زاپاتیست ها استفاده دولت مکزیک از تشکیلات دولتی را برای سرکوب قهرآمیز جنبش شان غیر ممکن ساخت. این امر نشانگر یکی از ویژگی های تمایز دهنده جامعه شبکه ای است؛ در حالی که ارتباط قدرت و ثروت به طور روزافزونی از بافت های محلی متمایزی می شود، اشکال معنایی جمعی ماقابل دسترس تر می شوند. وظیفه هر جنبش مخالفی باید مرتبط ساختن تجربه های محلی با دستور کاری جهانی تر باشد و آنچه در این فرآیند کاملاً اهمیت دارد، رسانه های ارتباط جمعی و ظرفیت شان برای انتقال اطلاعات در زمان و مکان است.

کاستلز چنین استدلال می کند که تکنولوژی رسانه ای جدید می تواند به ایجاد شبکه ها در



میان جنبش‌های اجتماعی جدید کمک کند. این تصویر در جایی دیگر یعنی بحث در خصوص این که چه کسی عملاً از شبکه استفاده می‌کند، صور پیچیده تری پیدا می‌کند. در اینجا، کاستلز بیان می‌دارد که تکنولوژی‌های رسانه‌ای جدید در عوض این که ساختارهای اجتماعی موجود را دگرگون سازند، آنها را تقویت می‌کنند. برای مثال به این دلیل که دسترسی به شبکه، به عوامل اقتصادی و آموزشی بستگی دارد، این احتمال وجود دارد که در عوض نابودی سلسله مراتب اجتماعی به گونه‌ای که برخی مفسران پیش بینی می‌کردند، جهت‌گیری جهان وطنی، نخبگان اجتماعی تقویت شود. بنابراین، تکنولوژی‌های رسانه‌ای جدید به طور همزمان روابط سرمایه فرهنگی، سلسله مراتب و تمایزات را تقویت می‌کنند و در عین حال جنبش‌های اجتماعی را قادر می‌سازند تا به تبلیغ مبارزات خود بپردازند و با مردمی که در فواصل دور زندگی می‌کنند، ارتباط برقرار کنند. این امر شکافی بنیادی میان نخبگان اجتماعی که در چارچوب فرهنگ فرامدرنیته قرار دارند و محرومانی که گرایش ضدتکنولوژیک نو Neo Luddite دارند، ایجاد می‌کند که در نزد آنان جهانی شدن به معنای عدم امنیت شغلی، جنایت و فقر است. از نظر کاستلز، نه شور و اشتیاق برای تکنولوژی و نه در پیش گرفتن رویکردی متضاد در قبال آن، هیچ‌یک احتمالاً به امواج جدید توسعه اجتماعی و اقتصادی که فرآیند محرومیت را معکوس سازد، منتهی نمی‌شوند.

نگرانی کاستلز در خصوص شرایط فرهنگی حوزه عمومی در عصر اطلاعات، دستور کاری اساسی تر در مقایسه با پرسش‌هایی عرضه می‌دارد که صرفاً به اعطای حقوق بیشتر، توصیف آثار سلطه‌آمیز سرمایه بر فرهنگ و ردگیری «آثار» تغییر تکنولوژیک مربوط می‌شوند. کاستلز از این دیدگاه فاصله می‌گیرد که می‌توان به شکلی منسجم توسعه فرهنگ‌های رسانه‌ای جدید را مستقیماً از طریق محور سلطه‌یاری‌های نظاره کرد، در عوض، قرائت پیچیده کاستلز از فرهنگ‌های اطلاعاتی مدرن، به موضعی اندک متفاوت اشاره دارد که تکامل فرهنگ‌ها و تکنولوژی‌های رسانه‌ای را در حوزه‌ای سازمان یافته در نظر می‌گیرد که قادر به تغییر توسط عاملیت سیاسی است.

محدودیت‌های سیاست اطلاعاتی

در زمان نگارش این مطلب، اثر کاستلز درباره جامعه اطلاعاتی، یکی از هیجان‌انگیزترین دستور کارهای موجود در چارچوب نظریه رسانه‌هاست. دستاورد کاستلز عبارت است از پیوند دادن گستره وسیعی از شواهد و بینش‌هایی که مباحث جاری در خصوص رسانه‌ها و ارتباطات

را فراتر از بسیاری محدودیت‌ها می‌برد که با انگاره‌های موجود در مطالعات رسانه‌ها مرتبط هستند. در حالی که پاسخ‌های پسامدرن چندان به نقش نهادهای رسانه‌ای قدرتمند و مسائل اجتماعی مربوط نمی‌شوند، استدلال‌های مارکسیستی در خصوص قدرت تعیین‌کننده اقتصاد به گزافه‌گویی می‌پردازند و نیز مطالعاتی که بر روی مخاطبان انجام می‌شود اغلب روابط اجتماعی وسیع‌تر را در نظر نمی‌گیرند. کاستلز توانسته است در خصوص تمامی این حوزه‌های تحقیق، آثار ارزشمندی ارائه دهد. علاوه بر این، نظریه سیاست اطلاعاتی او قادر به در نظر گرفتن اقتصاد سرمایه‌داری متحول، نوآوری‌های تکنولوژیک و جنبش‌های اجتماعی است و در همان حال وی مطالعه رسانه‌ها و ارتباطات را در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهد. این خود دستاورد قابل ملاحظه‌ای است. با این حال، با وجود شور و اشتیاقی که من به کار کاستلز از خود نشان می‌دهم، مایلم چند نکته انتقادی را نیز متذکر شوم:

۱. این مسأله که تحلیل کاستلز دچار نوعی جبرگرایی تکنولوژیک است؛ ۲. فقدان یک بُعد صراحتاً هنجاری در این تفکر ۳. تحلیل او از افتضاحات سیاسی؛ و ۴. نادیده گرفتن پاسخ‌های جهان‌وطنی به جهانی شدن.

۱. کاستلز توجه منتقدان بسیاری را به خود جلب کرد که چنین استدلال می‌کنند که شواهد در خصوص آثار اقتصادی تکنولوژی جدید آن اندازه که او مطرح می‌کند، محکم نیست و نظریه اطلاعات‌گرایی او بیش از حد تحت تأثیر تکنولوژی قرار دارد. وبستر (۱۹۹۵) و گراهام (۲۰۰۰) در همین زمینه‌ها انتقاداتی بر کاستلز وارد ساخته‌اند. استدلال آنان به نظر می‌رسد این باشد که تحلیل کاستلز بیش از حد بر تغییرات در تکنولوژی اطلاعات تأکید کرده است که خود سبب تغییراتی در اقتصاد، سیاست و فرهنگ می‌شود. با این همه، آنگونه که داوونی (۲۰۰۰) استدلال می‌کند، کاستلز احتمالاً چنین پاسخ خواهد داد که او در حالی که بخش اعظم وقت خود را به ردگیری پیامدهای عوامل تکنولوژیک اختصاص داده است، اثر سه جلدی او در واقع به ارتباط متقابل میان توسعه تکنولوژی اطلاعات، کاهش قدرت (اگر نه نفوذ) دولت و نقش جنبش‌های اجتماعی اشاره دارد. در حقیقت، در حالی که شواهدی در خصوص قدرت شکل‌دهنده تکنولوژی در نوشته‌های کاستلز وجود دارد، تأکید او بر عاملیت جنبش‌های اجتماعی بدین معنی است که این انتقادات در حال حاضر اندکی نادرست هستند. در واقع، شاید بینش اصلی کاستلز تأثیر تکنولوژی بر جامعه نباشد، اما بر روشی معطوف باشد که تکنولوژی اطلاعات به رشد بعضی شبکه‌های

اقتصادی و اجتماعی کمک کرده است؛ شبکه‌هایی که به بازسازی ریشه‌ای ویژگی‌های غالب اقتصاد، سیاست و فرهنگ پرداخته‌اند. برای مثال، از دیدگاه نظریه‌های امپریالیسم فرهنگی مانند نظریه‌هایی که توسط شیلر مطرح شدند، کاستلز چنین استدلال می‌کند که جهانی شدن، آمریکایی شدن و یا کالاسازی صریح نیست بلکه توسعه شبکه‌های مرتبط با یکدیگر است. آنگونه که جانی آری (۲۰۰۰) استدلال می‌کند، ایده‌های امپریالیسم فرهنگی فرض را بر این می‌نهند که منطقه بزرگی از جهان، جانشین مکان‌های کمتر قدرتمند خواهد شد، در حالی که شبکه‌ها بر ارتباطات متقابل و قطع ارتباط از یک مدار تأکید دارند. این ویژگی‌ها در واقع ماهیت قدرت اجتماعی و فرهنگی را در جامعه‌ای تغییر می‌دهند که در آن ویژگی‌ها، نمادها و تصاویر فرهنگی، ارتباط خود را با زمان‌ها و مکان‌های خاص از دست داده‌اند. آنچه از «منشأ» شمایل‌ها و نمادهای فرهنگی مهمتر است، روشی است که از آن برای استمرار، اختلال یا به زیر سؤال بردن شبکه‌های قدرت اجتماعی استفاده می‌شود. نکته مهم در مورد اینترنت در تحلیل کاستلز این است که اینترنت به طور متقابل از طریق قدرت مجتمع‌های رسانه‌ای جهانی، ظرفیت‌های تکنولوژیک آن و جریان اطلاعات و نمادهایی ساخته شده است که عمدتاً نمی‌توانند تحت مقررات خاص وضع شده از جانب دولت‌ها قرار گیرند؛ و این که اینترنت به مرکزی برای سازماندهی برای کسانی تبدیل شده است که در پی مقاومت در برابر سرمایه‌داری جهانی هستند. آنگونه که کاستلز خاطر نشان می‌سازد، چنین تحلیلی، ما را به ورای مسلمات امپریالیسم فرهنگی یا تکنولوژیک سوق می‌دهد. استعاره شبکه ما را در درک فرآیندهای محرومیت و قطع پیوندهای فرهنگی به گونه‌ای یاری می‌رساند که از طریق ایده‌های امپریالیسم رسانه‌ای دست یافتنی نیست. سیاست اطلاعاتی بیش از سیاستی که علیه تأثیرات همگون‌کننده فرهنگ آمریکایی دست به اعتراض می‌زند، با جهانی چندقطبی سازگار گردیده است که در آن فرهنگ سرمایه، تشکیلات سیاسی و جنبش‌های اجتماعی همگی برای جلب توجه در انواع چارچوب‌های عامه‌پسند و اطلاعاتی به رقابت با یکدیگر می‌پردازند.

۲. با توجه به افکار کاستلز از دیدگاه سنت نظریه انتقادی، می‌توان چنین استدلال کرد که او در مقایسه با آنچه از هابرماس و دوران اولیه مکتب فرانکفورت برمی‌آید، رویه‌ای کمتر بدبینانه در پیش گرفته است. آنچه کاستلز به روشنی به ارائه آن می‌پردازد درک اجتماعی و تاریخی ظهور «جامعه اطلاعاتی» است. جامعه اطلاعاتی همانند توصیف آدورنو و هورکهایمر از صنعت فرهنگ و ایده هابرماس در خصوص حوزه عمومی، راه را برای یک انگاره انتقادی جدید

می‌گشاید. با این همه اگر یکی از دستور کارهای اصلی نظریه انتقادی، حاضر باشد، دیگری غایب است. آنچه در توصیف کاستلز مفقود است، یک تحلیل هنجاری آشکارتر است که نقطه نظری انتقادی در اختیار ما می‌گذارد تا بر اساس آن به ارزش‌یابی تغییر اجتماعی بپردازیم. در پاسخ به این تغییر، به نظر من کاستلز دو گونه واکنش از خود نشان می‌دهد. نخستین واکنش او در قسمت اعظم مطالبی که بیان می‌دارد، مستتر است یعنی دستور کاری وجود دارد که در پی ترسیم امکانات دموکراسی و عدالت اجتماعی است. واکنش دوم او این خواهد بود که وظیفه «متخصصانی» مانند او نیست که دستورالعملی برای تغییر اجتماعی ارائه دهند؛ تاریخ سوسیالیسم آن گونه که در واقع وجود داشته مطمئناً به مطلوبیت (یا حتی امکان‌پذیر بودن) هم‌نوا ساختن اقلیت اجتماعی با خواسته‌های پیشگامان فکری پایان داده است. این دلایل احتمالاً پیوند نظریه انتقادی را با ارتباط میان رسانه‌ها و دموکراسی که هسته اصلی کتاب من را تشکیل می‌دهد، قطع می‌کنند. صریح‌تر آنکه اگر این مسأله ارزش بحث کردن را داشته باشد که حوزه عمومی به گونه‌ای فزاینده تحت تأثیر نوعی خردشکاکانه و سیاست «نمایشی» قرار می‌گیرد، ارائه برخی پیشنهادها کلی در خصوص چگونگی شروع کار برای ایجاد گزینه‌ای دیگر نیز ارزش بحث را دارد. علاوه بر این، اگر رسانه‌ها به شکلی روزافزون برای جوامع دموکراتیک در راستای تعریف خود محوریت پیدا می‌کنند، آنگاه تغییر رادیکال تنها از طریق افزایش ملاحظه و مشارکت شهروندان در چارچوب فرهنگ‌های رسانه‌ای وسیع‌تر رخ خواهد داد. پرسش در این خصوص که چگونه جوامع دموکراتیک به تقویت دخالت مردم و در نتیجه عقب‌نشینی صاحبان منافع خصوصی، تأکید بیشتر بر مسائل ارتباطی در برابر استراتژی‌های ابزاری و ارتقای هویت‌های کثرت‌گرایانه در پیش گرفته شده توسط عموم مردم در برابر فرهنگ‌هایی می‌پردازند که منفعلانه مورد تفسیر قرار می‌گیرند، برای مسائل نظریه انتقادی اهمیت محوری دارد. با انجام این کار، ما باید در واقع از پذیرش بلندپروازی‌های قانونی متخصصان اجتناب کنیم و در همین حال، تفکری را که امکانات انتقادی جدیدی فراهم می‌کند، کنار بگذاریم. این طور نیست که کاستلز معتقد باشد که جهان نمی‌تواند صورت دیگری داشته باشد، اما پیامدهایی را که یک دستور کار اخلاقی و معنوی می‌تواند برای رسانه‌ها و فرهنگ داشته باشد، از قلم می‌اندازد. اگر چه کاستلز دیدگاه پیچیده‌تری از موضع رسانه‌ها در جامعه مدرن در مقایسه با آنچه در دیگر دیدگاه‌های تحت بررسی آشکار است، مطرح می‌سازد، اما از ارائه پاسخی هنجاری‌تر به نیاز به دموکراتیک‌سازی فرهنگ‌های رسانه‌ای باز می‌ماند.

۳. یکی از ویژگی‌های تمایزدهنده استدلال کاستلز تمرکز او بر افتضاحات در چارچوب شخصی سازی سیاست رسانه‌ای است. با وجود ویژگی‌های قدرتمند تحلیل او، فکر می‌کنم توصیف او می‌تواند از چند لحاظ گمراه‌کننده باشد. این مغایر با تأکیدی است که کاستلز بر مسأله افتضاحات سیاسی دارد. به نظر من قرائت او در چارچوب درک جامعه‌شناختی از رسانه‌های معاصر بیش از حد یک‌جانبه است. نخست این که آنگونه که همگان درک می‌کنند، افتضاح متضمن تجاوز به هنجارها و ارزش‌های مشترک است. آنگونه که کاستلز بیان می‌کند، یک گرایش ساختاری به سمت افتضاحات سیاسی در نتیجه، پادرمیانی‌های معمول سیاسی و بحران تأمین منابع مالی احزاب سیاسی ما بعد ایدئولوژیک وجود دارد. بنابراین، افتضاحات سیاسی به ویژگی اصلی عصر اطلاعات تبدیل می‌شود. با این همه، اگر لختی بیندیشیم، نقطه نظر کاستلز به سختی توجیه‌کننده تنوع افتضاحاتی (به ویژه آنهایی که به مسائل جنسی مربوط می‌شوند) است که بر فرهنگ‌های رسانه‌ای ماسپتره پیدا کرده‌اند. در این خصوص، جی بی تامپسون (۱۹۹۷) چنین استدلال می‌کند که تولید اجتماعی افتضاح، رابطه عمیقی با اشکال جدید قابل رویت بودن دارد که به همراه توسعه فرهنگ‌های رسانه‌ای از اواخر قرن نوزدهم بدین سو، ظهور پیدا کرده‌اند. پیش از ظهور رسانه‌ها، یک رویداد تنها در صورتی علنی می‌شد که در برابر تعدادی از افراد که حضور فیزیکی داشتند، روی می‌داد. به گونه‌ای روزافزون، با توسعه رسانه‌های الکترونیک، علنی شدن اعمال دیگر به مکان‌های خاص بستگی ندارد بلکه به قابل رویت بودن آنها در رسانه‌ها وابسته است. این امر فرصت‌های جدیدی را برای برقراری ارتباط با افراد دیگری که در فواصل دور قرار دارند، در اختیار سیاستمداران و دیگر چهره‌های مشهور می‌گذارد، اما همچنین در بردارنده مخاطراتی برای آنان است. در عصر تلویزیون، سیاستمداران متعهد به این هستند که برای مدیریت معرفی چهره خود تلاش کنند. به طور خلاصه، چهره‌های مشهور دائماً در معرض تهدید افتضاحات از طریق رسانه‌ها هستند چون کنترل کامل قابل رویت بودن آنان در فرهنگ‌های رسانه‌ای مدرن، غیرممکن است. افتضاحاتی که در رسانه‌ها بازتاب یافته‌اند و گریبان چهره‌های مشهوری از ریچارد نیکسون گرفته تا پرنس چارلز و از مایکل جکسون گرفته تا جرج مایکل را گرفته‌اند، همگی به نقض عفت کلام و اشکال جدید قابل رویت بودن مربوط است که بر چهره‌های مشهور تحمیل می‌شود. می‌توان افزود که این فرآیندها در فرهنگ تلویزیونی که قادر است موارد اتهام و شواهد متناقض را بارها و بارها پخش کند و تأثیرات مشخصی بر اذهان مردم

بر جا گذارد، شدت پیدا می کنند. پس این تحلیل بر این باور است که افتضاح بیشتر، محصول قابل رویت بودن در تلویزیون است تا کمبود منابع مالی یا ساده انگاری مباحث سیاسی.

همچنین می توان افزود که ما می توانیم قرائتی دوسویه از فرآیند افتضاحات در مقایسه با آنچه در آثار کاستلز مشهود است، داشته باشیم. برای مثال، توانایی رسانه ها جهت علنی ساختن زندگی خصوصی، شماری از مسائل اخلاقی و سیاسی پیچیده را به وجود می آورد. رسانه ها از نمایشنامه ها گرفته تا برنامه های بحث و گفت و گو، به شکلی روز افزون در چرخه های پیچیده ای از واسطه گری درگیر شده اند که مسائل خصوصی را وارد عرصه عمومی می کنند. (ون زونن، ۱۹۹۸). زندگی افراد مشهور و سیاستمداران باید در فرهنگ های عمومی کارساز باشد که در نتیجه زندگی خصوصی آنان به طور روز افزون مورد موشکافی رسانه های عمومی قرار می گیرد. با این همه، صرف مرتبط ساختن این ویژگی ها با مسائل پیش پا افتاده سیاست، آن گونه که کاستلز بدان مبادرت ورزیده است، امری بسیار نسنجیده به نظر می رسد. در چارچوب این استدلال، هر چه رسانه ها به «زندگی خصوصی افراد مشهور رسانه ها و سیاستمداران علاقه بیشتری نشان دهند، فرهنگ های عمومی ما بیشتر بازار گرا و سطحی می شوند. چنین دیدگاهی این شواهد را انکار می کند که داستان های فضاحت بار، اغلب ممکن است به جلوه نمایشی دادن به اخلاقیات عمومی منتهی گردند. (برد، ۱۹۹۷). داستان های مربوط به افتضاحات جنسی همچنین ممکن است به ابعاد جنسیتی، بحث درباره مردانگی و امور جنسی و مباحثی درباره اخلاق شخصی به طور کلی پیوند داده شود. رواج افتضاحات سیاسی به جای این که به این دلیل مردود دانسته شود که به تدریج حوزه عمومی قابل ملاحظه ای را تضعیف می کند، لازم است با اشکال جدید قابل رویت بودن عمومی و سیاسی شدن و دگرگونی حوزه خصوصی در چارچوب مدرنیته پیوند داده شود.

۴. چنان که مشاهده شد، کاستلز برخی پرسش های دشوار پیش روی کسانی می گذارد که در پی ترویج دستورکاری جهان وطنی هستند. چگونه می توان اطمینان یافت که جهت گیری های جهان وطنی در جامعه گسترش بیشتری پیدا خواهند کرد؟ آیا قضیه از این قرار است که دستورکارهای جهان وطنی به احتمال قوی در میان نخبگان، در شهرهای جهانی و در حوزهای مانند آموزش و پرورش یافت خواهند شد؟ چگونه ممکن است گرایش های جهان وطنی به بخشی معمول از زندگی روزمره تبدیل شوند؟ این پرسش ها به ویژه با توجه به تأکید کاستلز بر جنبش های اجتماعی به عنوان «واکنش هایی» نسبت به جهانی شدن از فوریت برخوردارند. با این همه، در

ارتباط با این دستور کارها، انتقادهایی به کاستلز وارد است که به اندازه کافی به ایجاد پیوند میان ابعاد جهانی و دفاع جهان وطنی از حقوق بشر و تفاوت های فرهنگی توجه نکرده است (بک، ۱۹۹۲، ۱۹۸)، می توان در این چارچوب چنین استدلال کرد که شواهدی از جنبش های اجتماعی به هم پیوسته در سطح جهان وجود دارد که نمی توان آنها را صرفاً واکنش نسبت به جهانی شدن تلقی کرد. بر اساس این استدلال، رسانه های جدید مشخصاً برای دفاع از سرزمین در برابر نیروهای تهدیدکننده از نالامورد استفاده قرار نمی گیرند. از این لحاظ، می توان چنین استدلال کرد که کسانی که در پی دفاع از حقوق بشر حفظ محیط زیست و مبارزات کارگران دوزنده لباس های آخرین مد در کارگاه هایی هستند که بهره کشی در آنها بیداد می کند و اخبار آن اخیراً انتشار یافته، همگی به احتمال ظهور یک دستور کار جهانی اشاره دارند. ایجاد چیزی که می توان عنوان «جهانی شدن مسوولانه» را بر آن نهاد ایجاب می کند که بهر سیم چگونه از تباط متقابل در جامعه جهانی می تواند به پیشبرد منافع تداوم پذیری، عدالت و دموکراسی بینجامد. بعداً در بحث خود درباره «فمینیسم سایبر» نشانه های اولیه شکل گیری این جنبش اجتماعی را خواهیم دید.

ویریلیو، سرعت و ارتباطات

علی رغم استدلال های کاستلز در خصوص امکانات و نیز محرومیت های که عصر اطلاعات می تواند به همراه داشته باشد، بسیاری وقوع جامعه تکنولوژیک را از منظری منفی گرایانه مورد بحث قرار می دهند. از نظر آنان، در چنین جامعه ای، اقتصاد آنلاین، افکار عمومی لحظه ای و فرهنگ احساسی، ظرفیت افراد بشر را برای انتقاد زائل می سازد. بر اساس این درک برداشت، این کالایی کردن نیست که خطر ایجاد می کند بلکه پیروزی خود تکنولوژیک مخاطره آفرین است. این تأملات بسیار بدبینانه اخیراً در اثر «پل ویریلیو»، نظریه پرداز فرانسوی با ظرافت بیشتری مطرح شده اند. با این همه، ویریلیو در عوض تمرکز بر نابودی مدرنیته، چنین استدلال کرده است که توسعه بیش از حد آن به ظهور فرهنگی غیر انسانی منجر شده است که بیش از پیش جامعه جهانی را به سمت فاجعه سوق می دهد. از این رو، در حالی که کاستلز احتمالات دوسویه عصر جدید را مورد کنکاش قرار می دهد، اثر ویریلیو را می توان به منزله رد جنبه های مثبتی دانست که از نظر بسیاری افراد برای توسعه متقابل جهانی شدن و تغییر تکنولوژیک می توان قائل شد. چنان که می دانیم، ابعاد زمانی فرهنگ های رسانه ای، پیوندی خوبی با فرآیندهای جهانی شدن

دارند. برای مثال، در اواسط قرن هجدهم، تقریباً ۴۰ روز طول می کشید تا یک نامه از اروپا به ایالات متحده برسد. امروزه از رهگذر اختراع تلفن، شبکه جهانی و پخش زنده برنامه های رادیو تلویزیونی، ما وارد عصر ارتباطات لحظه ای و خودی شده ایم. تجربه آنچه که گیدنز (۱۹۹۰) آن را فشردگی «زمانی. مکانی» خوانده به این معنی بوده است که ماهیت بیش از پیش «رویداد محور» گزارش های رسانه ها در ارتباط با گسترش جهانی آنها مورد گزافه گویی قرار گرفته است. از این لحاظ برخی منتقدان فرهنگ های رسانه ای در پی تأکید بر ماهیت جهان وطنی فرهنگ های رسانه ای جدید برآمده اند. با ظهور اینترنت، تلفن های همراه و فرهنگ های تلویزیونی چندکانالی، تغییر در تصاویر و دیدگاه ها، چشم انداز طرح رشته مسائل به راستی جهانی تری را در کنار مسائل محلی پدید آورده است. توانایی رسانه ها در انتقال متون و تصاویر در زمان و مکان، این امکان را به وجود می آورد که جی.بی. تامپسون (۱۹۹۵) از آن به عنوان «نزدیکی از راه دور» *Intimacy at Distance* یاد می کند. رابطه مخاطبان با شخصیت های رسانه ای، متفاوت از رابطه اشخاصی است که همزمان در یک محل حضور دارند. رابطه نامتقابل و نزدیک، به موشکافی مخاطب درباره آن شخصیت مشهور و یا رویداد خبری بستگی دارد و نه بالعکس. از نظر بسیاری، ظرفیت رسانه ها برای ارتقای پیوند، احتمال ارتقای اشکال سطحی جهان وطنی را مطرح می کند. این بدان معنی است که جهانی شدن رسانه ها احتمالاً باعث خواهد شد تا ما با تساهل بیشتری با «دیگری» برخورد نماییم، یا این که ظرفیت ما برای نشان دادن واکنش افزایش خواهد یافت و یا سرانجام این که این تحولات به پرورش جامعه ای کمک خواهد کرد که در آن افراد زیرک و باهوشی زندگی خواهند کرد که دیگر در بند جغرافیای محلی نیستند (مالگان، ۱۹۹۷؛ گیدنز، ۱۹۹۴؛ آری، ۲۰۰۰). مشکلی که در مورد این پیش بینی ها از دیدگاه پل ویرلیو وجود دارد، این است که آنها بیش از حد خوش بینانه هستند. از نظر ویرلیو، این گونه پیش بینی ها و پیش بینی های دیگر بخشی از واکنش بسیار مثبتی هستند که دانشگاهیان به رسانه ها و به ویژه تکنولوژی های رسانه ای جدید نشان داده اند و ویرلیو (۱۹۹۹: ۱۲) چنین استدلال می کند که «لازم است و جوه منفی آنچه که مثبت به نظر می رسد آشکار شود. می دانیم که در زمینه تکنولوژی فقط می توانیم از طریق شناخت اتفاق خاص و نگرش منفی مشخص پیشرفت کنیم.»

از دیدگاه ویرلیو، مشکل در مورد کسانی که در پی تأکید بر جنبه های مثبت رسانه های جدید هستند، این است که وضعیت جدید به این منتهی خواهد شد که نگرانی در مورد افرادی که

در دوردست هستند در مقایسه با کسانی که در همسایگی ما هستند، بیشتر شود. در حقیقت، ویریلیو بر اساس شماری از مطالب منتشر شده‌ای به استدلال می‌پردازد که تأثیر تکنولوژی‌های جدید ارتباطات را بر حواس آدمی، منفی تلقی می‌کنند. «زمان واقعی» ارتباطات رسانه‌ای مدرن به شکلی بنیادی درک مشترک ما از واقعیت را تغییر می‌دهد و تحریف می‌کند. در اینجا ویریلیو، پیوند مهمی میان تکنولوژی و ارتباطات، جنگ و سرعت برقرار می‌سازد. در چارچوب این مختصات، واقعیت مجازی و اینترنت اشکال کاملاً جدیدی از ارتباط نیستند بلکه بزرگ‌نمایی جنبه‌های اصلی مدرنیته و چیرگی نوعی بنیادگرایی تکنولوژیک به شمار می‌آیند. از این لحاظ توصیفی که جان آرمیتاژ (الف ۲۰۰۰) اخیراً از ویریلیو به عنوان یک فوق مدرنیست به عمل آورد. دقیق به نظر می‌رسد. بر اساس این توصیف، از نظر ویریلیو، ظهور رسانه‌های جدید ارتباطی درک ما از «امر واقعی» تحریف کرده است و در عین حال بر منطق مبتنی بر توسعه مدرنیته غرب استوار شده است. ویریلیو با انتقاد از مارکسیسم، پساامدرنیسم و سایر رهیافت‌های مفهومی که بر مطالعه فرهنگ‌های رسانه‌ای تأثیر گذار بوده‌اند، خود را «شهرگرا» Urbanist می‌خواند. بدین ترتیب، او به نفع احیای سیاست شهری استدلال می‌کند که سعی در پیوند مجدد افراد با همسایگانیشان، خودشان و طبیعت دارد. ویریلیو (۱۹۹۹: ۴۸) چنین استدلال می‌کند که «مسئله اصلی برقراری تماس مجدد است». ما این کار را از طریق بازیابی عادت مرادوات اجتماعی، مهیا شدن شرایط برای زندگی جمعی فراگیر و چنان که خواهیم دید، از همه مهم‌تر، زمان‌بندی قابل تحمل انجام می‌دهیم. ویریلیو هم‌رأی با نظریه‌پردازان جهان وطن همچنین خواهان ایجاد فضا برای «دیگری» در تبادل نظرهای دموکراتیک است. با این حال، تنها می‌توان بر اساس روابطی که با حضور در یک جمع شکل می‌گیرد و نه از طریق پیگیری مباحث در تلویزیون و یاد شبکه، به این مهم دست یافت. رسانه‌های قدیم و جدید از این لحاظ در واقع مقید به یک رشته خیال‌پردازی‌های زیانبار هستند و بر این باور استوارند که می‌توان از شکنندگی جسم انسان، وابستگی به طبیعت و مجموعه‌های نزدیک تر روابط اجتماعی در اجتماعاتی که در آن زندگی می‌کنیم، رهایی یافت. از این لحاظ، نوشته‌های ویریلیو، با وجود این که استدلال‌های نظریه‌پردازان جهان وطن عکس این مطلب را نشان می‌دهد، نمایشگر پیوند با بخش بزرگی از تفاسیر ضد آرمان‌شهرگرایی است که به ظهور اینترنت ارتباط پیدا کرده‌اند. برای مثال، برخی منتقدان خاطر نشان ساخته‌اند که تکنولوژی‌های جدید به ما نوید می‌دهند که جهانی را برای ما بسازند که ورای محدودیت‌ها

و ناکامی‌های جهان مادی و جسم فیزیکی قرار داشته باشد. بنا به گفته رایبیز (۱۹۹۷) تکنولوژی رسانه‌ای جدید بر پایه خیال‌پردازی‌ها و احساسات بسیار قدرتمند بنا شده است. با دادن وعده روابط «سایبری» Cyborg که تمایز میان انسان‌ها و تکنولوژی را از میان می‌برد، آنچه عرضه می‌شود «شور فرار» escape Thrill of است. در عالم رسانه‌ای جدید، از ما دعوت می‌شود تا نکات جدیدی برگزینیم و هویت‌های جدیدی کسب کنیم و در نتیجه از روابط انسانی «واقعی» فاصله بگیریم. ظرفیت تکنولوژی برای حل معجزه‌آسای مخمصه‌های بشری به صورت بالقوه راه‌حلی جادویی برای مسائل مربوط به «خود» و اجتماع پیش پای ما می‌گذارد. شبکه قادر است در همان حالی که ما ذره‌ای می‌شویم، احساسات گرم و ویژه اجتماعات محلی را رواج دهد. در فضای سایبر، چشمان ما در برابر پرسش‌هایی که به تفاوت‌ها مربوط است، بسته می‌شود زیرا که ما فقط با طبقه ممتاز برخورد می‌کنیم، از واقعیات خشن ادوار اخیر سرمایه‌داری دوری می‌جویم و از فشار جغرافیا اجتناب می‌کنیم. در حالت آنلاین غافلگیری‌های واقعی اندکی وجود دارند و کمتر چیزی ناآشناست. فضای سایبر در عوض سروکار داشتن با دگر بودن «دیگری» مبتنی بر حکمروایی سرمایه‌داری شراکتی است (رایبیز و وبستر، ۱۹۹۹).

از نظر ویریلیو، سیاست از مردم دور گردانده شده و بیش از پیش توسط نظامیان، دولت و تکنولوژی تعیین می‌شود. این امر به افول اشکال عمومی معنی‌دار مشارکت و قدرت و قلمرو فزاینده نخبگان اجتماعی منجر شده است. سرعت فزاینده انتقال افراد، تصاویر و دیدگاه‌ها در چارچوب مدرنیته، همگی ناشی از نیاز به تسلط بر یک سرزمین و کنترل آن با کمترین موانع ممکن بوده است. قدرت جنگ مدرن در واقع به توسعه اشکال جدید تکنولوژی اطلاعات بستگی دارد. آنگونه که ویریلیو (۲۴: ۱۹۹۸) می‌نویسد «تصاحب زمین و حفظ اراضی همچنین به معنای داشتن بهترین وسایل برای بررسی دقیق آن به منظور محافظت و دفاع از آن است».

نیروی محرکه اصلی پشت سر تحولات تکنولوژیک در ارتباط با ظهور عکاسی، تلویزیون و اینترنت، نیازمندی نیروهای نظامی برای ارتکاب به جنگ‌های گسترده‌تر بوده است. این امر متضمن تغییر در مرزها از سیاست محلی شهر به ژئوپلیتیک جهانی سلطه‌گری و فتوحات بوده است. از این رو، تأکید بر سرعت و کارایی بیشتر در خدمات نیازهای جنگ است تا دموکراسی، برای مثال در کتاب ویریلیو (۱۹۸۹) تحت عنوان جنگ و سینما، Cinema War and او به پیوندهای فرهنگی بین توسعه فنون سینمایی و جنگ اشاره می‌کند. در جنگ ۱۹۱۴، ۱۸ از دوربین برای گرفتن

عکس های ساکن و متحرک از داخل هواپیما برای کمک به اتخاذ تاکتیک های نظامی استفاده شد. بعدها، پس از جنگ جهانی دوم، ماهواره های جاسوسی و سایر تکنولوژی ها به عنوان ابزاری برای اطلاعات نظامی مورد استفاده قرار گرفتند و در نتیجه سیستم های تسلیحاتی این توان را پیدا کردند تا به طور نظام مند اهداف قابل رویت را نشانه گیری کنند. این امر تمایل به قابل رویت ساختن افراد و اشیاء را با نیاز به انهدام آنها به عنوان دشمن پیوند می دهد. با این حال، اگر تکنولوژی های ارتباطی جدید در واقع دشمن را قابل رویت تر ساخته اند، همچنین حضور فیزیکی آن را نیز کاهش داده اند. سینما به تبدیل جنگ به نمایشی قابل رویت کمک کرد، فیلم ها به شکلی تعمدی به صورت اشکال تبلیغاتی برای جنگ ساخته شدند و در همان حال، گویندگان با زبان شیرین خود موفق شدند تا خرابی های به بار آمده در نتیجه حملات بمب افکن ها را با ایجاد رابطه شخصی با خدمه آنها محو سازند (ویرلیو، ۲۴: ۱۹۸۹). آنگاه دیگر هیچ بمبارانی بدون عکس و هیچ گونه انهدام جمعی بدون دوربین صورت نگرفت. در این ترکیب، چشم انسان، دوربین و بمب همگی به سلاح های جنگی تبدیل شدند.

اختراع دوربین فیلمبرداری و عکاسی در واقع کاهش در میدان دید را در بر دارد. برای مثال، در یک مقطع ویرلیو، هنر نقاشی رودن Rodin را با تأثیرات بعدی ایجاد شده توسط تصاویر عکاسی مقایسه می کند. در حالی که عکس، تصویر را در زمان منجمد می کند، اثر هنری می تواند زمان مندی پیچیده حرکت را به تصویر بکشد. تصاویر الکترونیکی سوژه را به جهان نزدیک تر نمی کند، بلکه پدیدار شناسی میدان دید پیچیده را مبهم می سازند. از نظر ویرلیو (۱۳: ۱۹۹۴) ادغام چشم و دوربین سبب می شود تا نگاه خیره بشر ثابت تر و قابل پیش بینی تر شود. در این چارچوب، ویرلیو (۱۳: ۱۹۹۴) نوعی بلندپروازی توالتیر را در چارچوب تکنولوژی تصویری کشف می کند که آن را «همه جانگری» Omnivoyance می خواند. این اصطلاح به تمایل به سرکوب جستارهای پیچیده سوژه انسانی و جایگزینی آنها با ماشین های دید بهنجار ساز مربوط می شود. سیر تکاملی ماشین دید با دوربین شروع می شود و به تجهیزات ویدئویی که مردم را تحت نظارت دائم قرار می دهند، ختم می شود. سرانجام توسعه ماشین های دید کامپیوتری، انسان را از به کارگیری حواس خود معاف کرده است چرا که ماشین خود این وظایف را به طور کامل بر عهده می گیرد. ویرلیو (۱۴: ۱۹۹۴) به کنکاش بیشتری در خصوص کاهش پیچیدگی حوزه بصری از طریق آن چیزی می پردازد که آن را «تصویر همدلانه» می خواند. تصویر همدلانه تصویری مشخص است که

توانایی جلب نگاه خیره بیننده را دارد. این امر در نتیجه توانایی تکنولوژی های بعدی در آشکار ساختن، تشدید و انتخاب ویژگی های خاص یک تصویر پدیده می آید. ویریلیو چنین استدلال می کند که ما می توانیم تصویر همدلانه را در نیمرخ چاپلین یا لب های قرمز مریلین مونرو مشاهده کنیم. نکته ای که ویریلیو در اینجا مطرح می سازد نه تنها قدرت تصویر است که در همه چیز از آگهی های تبلیغاتی گرفته تا سینمای معاصر مشاهده می شود بلکه تأکیدی است بر ویژگی تصویر در برابر محیط اطراف. به بیان دیگر، هنگامی که فرد به تصویر نگاهی موشکافانه می اندازد، «بافت و محیط اطراف محو می شود» (ویریلیو، ۱۹۹۴: ۱۴).

از این رو، آنچه ویریلیو (۵۷: الف ۲۰۰۰) آن را «صنعتی شدن دید» می خواند، چندان واقعیت های جدیدی را اضافه نکرده است، بلکه حساسیت ما را به سمت زمان مندی های متفاوت و دوسویه نگری های بعدی در چارچوب مدرنیته سوق داده است. این امر سبب پدید آمدن «نسخه قرائت پریشی از واقعیت» شده است (ویریلیو، ۷۲: ۱۹۹۵). زمان واقعی تلویزیون بر تعاریف مشترک ما از واقعیت سلطه پیدا کرده است، نمایش رویدادها «آن گونه که اتفاق می افتد» به این معنا بوده است که مجموعه ای از تصاویر و نمایش ها جایگزین اشکال عمومی گفت و گو شده اند. در حالی که در فرانسه مطبوعات در ابتدا در «راهِروهای صومعه کوردلیه» خواننده می شدند و درباره مطالب مندرج در آنها بحث و گفت و گو صورت می گرفت (ویریلیو، ۳۷: ۱۹۹۵)، با قرار گرفتن عناصر سرعت و تکنولوژی در ترکیب و ساخت رسانه ها شاهد وقوع جابه جایی های هستیم. چنان که خواهیم دید، «با تکنولوژی های زمان واقعی، حضور واقعی می میرد» (ویریلیو، ۵۷: ۱۹۹۵).

سرعت ارتباطات مدرن در این زمینه دارای شماری از پیامدهاست. نخست این که سرعت تفکر و امکان تبادل نظر دموکراتیک را از میان می برد. ایده های مربوط به امکان استفاده از تکنولوژی برای ارتقای دموکراسی اشتباه است، تکنولوژی سرعت فرهنگی پدید می آورد که در آن از ارتباطات برای شرطی کردن واکنش های مردم استفاده می شود (ویریلیو، ۱۹: ب ۲۰۰۰). دوم این که با گسترش جهانی اطلاعات و تکنولوژی سایبر، امکان پدید آمدن «شهروند سایبر» بروز می کند. از میان رفتن رابطه زمینی بین دور و نزدیک، انسان های بیشتر متوجه واقعیت پرده می شوند تا مجاورت فیزیکی واقعی روابط فردی و جمعی فوری تر خود. چنین جامعه ای بین دوزمان مندی مجزا تقسیم می شود که ویریلیو (۷۱: ۱۹۹۷) آنها را مطلق و نسبی می خواند. شکاف بنیادی بین کسانی است که در «زمان واقعی» زندگی می کنند و سرعت نقش اصلی را در فعالیت های اقتصادی،



سیاسی و فرهنگی آنان دارد و کسانی که در عین حالی که در مکان‌های واقعی زندگی می‌کنند، بیش از پیش در حال فقیرتر شدن هستند. از منظر واقعیت مجازی «شهروند سایبر»، رسانه‌های رویداد محور و تحرک شتاب آلود اطلاعات، مکملی برای واقعیت نیستند بلکه جایگزینی برای آن به شمار می‌آیند. سوم این که پارادوکس جامعه اطلاعاتی این است که به طور همزمان به افزایش تحرک مجازی و سکون فیزیکی منتهی می‌شود. بدین معنی که «شهروند پایانه‌ای»، در واقع مجبور نیست که به این سو و آن سو برود چون تکنولوژی به شکل فزاینده متناسب با قالب بدن انسان طراحی می‌شود. فضای تعاملی جدیدی که توسط اینترنت، تلویزیون و واقعیت مجازی فراهم آمده به این معنی است که خانه به کابین خلبان هواپیما تبدیل شده است که پیام‌ها را از جهان دریافت می‌کند بی آنکه ساکن آن مجبور به حرکت باشد. بنابراین، مابیش از آنکه در عصر تحرک قرار داشته باشیم، در عصر سکون قرار داریم. این امر سبب می‌شود که سوژه در «وضعیت نباتی» یاد در حالت اغمای فرهنگی قرار گیرد که در آن جست‌وجو چندان به خاطر امکان اقدام عمومی صورت نمی‌گیرد بلکه بیشتر به دلیل «شدت احساسات» انجام می‌پذیرد (ویریلیو، ۶۹: الف ۲۰۰۰).

چهارم این که شتاب واقعیت در زمان واقعی دارای تأثیر فردیت بخش است که به موجب آن اطلاعات بیش از پیش بر «خود» متمرکز می‌شود. این فرآیند همراه با جایگزینی واقعیت بدین معنی است که مادر واقع توجه کمتر و کمتری به دور نمای زیست بوم شناختی خود نشان می‌دهیم که از تمامی اشکال زندگی حمایت می‌کند. آنگاه، فروپاشی مکان ما را به سمت درون خود سوق می‌دهد و از جهان دور می‌سازد. بدین ترتیب ما را وارد جهان تکنولوژی، تفریح و خیال پردازی‌های رایانه‌ای می‌سازد که به شکلی روزافزون شبیه سازی شده است. نمایش از راه دور واقعیت، بیش از آنکه وطنی جهانی Cosmopolis به ارمغان بیاورد، «شهری دهشتناک» به دست می‌دهد. این امر احتمال وقوع یک حادثه جهانی را افزایش می‌دهد تا بخش‌های عظیمی از بشریت را نابود سازد. با فاصله گرفتن بیشتر ما از ماهیت طبیعی و آسیب پذیری‌های خود، احتمال وقوع فجایع جهانی از رهگذر فروپاشی اقتصادی، جنگ هسته‌ای یا گسترش ویروس‌ها هر لحظه بیشتر می‌شود. امپریالیسم تکنولوژیک ما را به فاجعه نزدیک تر می‌سازد و در همان حال حواس انسانی مشترک ما را از حساسیت زیست بوم شناختی ضروری برای مقاومت در برابر این تغییرات دور می‌سازد. پنجم این که گسترش جهانی تکنولوژی‌های «زمان واقعی» احتمال بروز مرحله‌ای جدید از توتالیتاریسیسم را با قرار دادن ماتحت اشکال دائم مراقبت پدید می‌آورد. این اشکال جدید

خطر و کنترل را می توان در عملکرد به ظاهر معصومانه پخش زنده اینترنتی از خانه تاجنگ اخیر در کوزوو تشخیص داد. نصب دوربین فیلمبرداری روی رایانه و پخش فیلم آشپزخانه و اتاق خواب مردم از طریق اینترنت به ارائه اطلاعات و یا تفریح و سرگرمی ارتباطی ندارد، بلکه در معرض نمایش قرار دادن فرد و تهاجم به او محسوب می شود. نظارت دائم بر فعالیت های انسانی اینک در سطحی جهانی صورت می گیرد و ما را دائماً قابل رویت می سازد و «هشیاری تکنولوژیک» را بر ما تحمیل می کند و ویرلیو، ۲۶: ب (۲۰۰۰). گسترش تکنولوژی های جدید مراقبت، از تلفن های همراه (که تمایز بین حوزه عمومی و خصوصی را برای کارکنان از بین می برد) گرفته تا مراقبت از مدار کره زمین از سرزمین های دشمن، همگی ما را تابع اشکال جهانی کنترل می سازد. کنترل، آنگونه که در جنگ در کوزوو نشان داده شد، اینک چندان تابع حاکمیت دولت نیست بلکه به ظرفیت تعیین این امر بستگی دارد که چه کسی زمان و مکان را اشغال می کند. این امر این احتمال را افزایش می دهد که قدرت های جهانی (مانند ایالات متحده) اقدام به جنگ اطلاعاتی از طریق ماهواره ها (نظارت بر تردد افراد) و پخش برنامه های رادیو تلویزیونی زنده کنند و اطلاعات غلط به شهروندان ارائه دهند. چنین کنترلی همچنین به توانایی آلوده کردن مبادله اطلاعات از طریق ارائه اطلاعات غلط، ربط داده می شود. منظور ویرلیو (ج ۲۰۰۰) از ارائه اطلاعات غلط، کنترل اطلاعات از طریق کوتاه کردن و تحریف نیست. در جنگ کوزوو ارائه اطلاعات غلط بیشتر از ارائه بیش از حد اطلاعات ناشی می شد. بدین معنی که ارائه ۲۴ ساعته اخبار تلویزیونی بیش از آنکه سبب تفرقه در افکار شود با ارائه داده های متناقض باعث سردرگمی فکر می شود. سرانجام این که مدرن شدن تکنولوژی با مستعمره ساختن حوزه عمومی توانایی نفوذ به درونی ترین قسمت های بدن انسان را به همراه داشته است، توسعه مهندسی ژنتیک و مکان پیوند تکنولوژیک اعضا به بدن این احتمال را افزایش داده است که روزی بتوان جسم و روح انسان را بنا بر نیازهای تکنولوژی طراحی کرد. بر این اساس، ویرلیو از این هراس دارد که به ضریب زیستی بدن انسان به زودی آنقدر شتاب داده شود تا با زمان مندی زندگی روزمره تکنولوژی محور متناسب شود. اشتیاق سوژه پسامدرن به «هیجان مازاد» به از میان رفتن تمایز میان درون و بیرون بدن انسان ختم خواهد شد. به نظر می رسد در اینجا هشدار ویرلیو این باشد که وقتی دانش فنی به بدن انسان نفوذ پیدا کرد و حواس و وجود فیزیکی، سوژه را تغییر داد، آنگاه این امر به ناپودی امکان انتقاد منتهی خواهد شد.

ویرلیو و رسانه‌های ارتباط جمعی

کمک اصلی ویرلیو به مباحث جاری در خصوص رسانه‌های ارتباط جمعی، افزودن به آرای شکاکانه در رابطه با نوآوری‌های تکنولوژیک و معطوف ساختن توجه ما به ابعاد زمانی نظام‌های ارتباطی است. با این حال، چنان که خواهیم دید، در حالی که تعامل انتقادی با ویرلیو بی‌شک ارزشمند است، آثار او دچار شماری از محدودیت‌هاست. شاید بهترین برداشتی که بتوان از نوشته‌های ویرلیو ارائه داد، این هشدار باشد که تغییر تکنولوژیک به جای آنکه توصیفی متوازن از آثار توسعه تکنولوژیک ارائه دهد، ممکن است به کجاها ختم شود. در اینجا می‌خواهم بر تفاسیر برانگیزاننده‌ای تمرکز کنم که او در آنها تکنولوژی، سرعت و فقر فرهنگی را به هم پیوند می‌دهد. سرانجام این که به بحث درباره ویرلیو با ارائه برخی تفاسیر انتقادی‌تر در ارتباط با آنچه از نظر من محدودیت‌های اصلی تحلیل او به حساب می‌آید، پایان می‌دهم.

تکنولوژی آن گونه که ویرلیو خاطر نشان می‌سازد، از نزدیک به سرعت و کارایی مربوط می‌شود. سرعت گرفتن زمان که امکان شکل‌گیری افکار رافراهم می‌سازد، اغلب می‌تواند منجر به ایجاد دیدگاه‌های سطحی به جای نظرانی شود که می‌توانستند دیدی عمیق‌تر و اساسی‌تر ارائه دهند. در آن صورت ممکن است در موضعی قرار بگیریم که اطلاعات بیشتری را با سرعتی بیش از هر زمان دیگری در گذشته دریافت کنیم، اما از فرصت تفسیر برای معنی‌دارتر کردن جهان محروم بمانیم. برای مثال، افزایش شتاب رویدادها با ظرفیت ما برای احساس همدردی و سرخوردگی تداخل پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد که رسانه‌ها همواره حرکتی رو به جلو دارند و به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر در جست‌وجوی اخبار جدید و نقطه‌نظرهای گوناگون هستند. این امر دستیابی به اشکال مسؤولانه و معنی‌دار تأمل و اندیشه را به شکلی فزاینده در عصر مدرن دشوار می‌سازد. با این حال، اشتباه است اگر تصور کنیم که رسانه‌ها تنها به مستعمره‌سازی ظرفیت مشترک جامعه برای ایجاد روابط معنی‌دار با دیگران می‌پردازند. برای مثال فرهنگ فوریت و سرعت همچنین می‌تواند این ایده را بپروراند که ما به عنوان یک ملت یا یک اتحاد بین‌المللی در زمان بحران، باید دست به انجام کاری بزنیم. این امر در صورتی که کمک‌های بشردوستانه فوری به قربانیان یک فاجعه را در نظر بگیریم می‌تواند ارزشمند باشد، اما همچنین با توجه به این که از سرعت می‌توان برای حذف امر ضروری تبادل نظر دموکراتیک استفاده کرد، ممکن است

پیامدهای احتمالاً منفی دیگری نیز در برداشته باشد. سرعتی که با آن این تصمیمات اتخاذ می‌شود، ممکن است به این معنی باشد که بحث عمومی گسترده‌ای هنوز صورت نگرفته و اطلاعات کیفی کافی برای قضاوت در دسترس قرار نگرفته است. من با ملاحظه این دوسویه‌نگری بنیادی یعنی نیاز به دریافت سریع اطلاعات و پیامدهایی که این امر ممکن است برای ارائه استدلال توسط انسان‌ها داشته باشد، سخت تکان خوردم. نکته‌ای که به طور کلی‌تر می‌توان به آن اشاره کرد، این است که یک سو‌نگری زمانی که توسط فرهنگ‌های رسانه‌ای ایجاد شده، در توانایی ما برای اندیشیدن انتقادی و نیز ارائه خدمات لازم و نیز تأثیرگذاری بر فرهنگ سیاسی معاصر خدشه وارد می‌سازد. مسأله دیگر، این است که در رابطه با فقدان کندی و آهستگی در فرهنگ‌مان از یک سو، بها دادن به ضرورت «سیاسی» شتاب بخشیدن به تبادل اطلاعات از سوی دیگر، به تفکر پیردازیم. تا اینجا، نوشته‌های ویریلیو تنها در چارچوب همدلانه‌ترین شکل تعامل نظر افکنده‌ام. من در بی‌طرح این استدلال بوده‌ام که کار ویریلیو در حقیقت انتقاد در رابطه با احتمال بروز برخی پرسش‌های اصلی در خصوص ابعاد زمانی فرهنگ‌های رسانه‌ای معاصر بوده است. با این حال، لازم است بگوییم که پیش‌بینی‌های کنونی ویریلیو محدودیت‌های شدیدی نیز دارد. در اینجا، به ذکر چهار دلیل خواهیم پرداخت که چرا آثار ویریلیو بعید است سبب شکل دادن به یک پیکره پژوهشی سازنده در ارتباط با رسانه‌های ارتباط جمعی شود. محدودیت‌های ویریلیو عبارتند از:

۱. هراس او از تکنولوژی؛

۲. نادیده گرفتن امکانات سیاسی ارائه شده توسط فرهنگ‌های رسانه‌ای جدید و قدیم؛

۳. فقدان تحلیل وجود ارتباط متقابل بین رسانه‌های جدید و هویت؛

۴. ناکامی او در ارزیابی روش‌های سازمان یافتن رسانه‌های جدید در یک حوزه فرهنگی

مورد مناقشه.

با این حال، من در اینجا به طور مختصر این استدلال‌ها را مطرح می‌سازم.

۱. آشکارترین محدودیت رهیافت ویریلیو، ویژگی بارز هراس از تکنولوژی اوست. در اینجا

تنها یک نمونه از مثال‌های فراوانی که در این زمینه در کارهای او یافت می‌شود، مطرح می‌کنم. طرح آنچه که ویریلیو آن را «اقتصاد سیاسی سرعت» می‌خواند، به گونه‌ای است که گاه به نظر می‌رسد تنها راهی که او برای مقاومت در برابر بلندپروازی‌های توتالیتار تکنولوژی توصیه می‌کند، دوری جستن از تکنولوژی است. مسیر سیاسی چنین موضعی هم محافظه‌کارانه و هم



واپس گرایانه است. برخلاف آنچه کاستلز می گوید، سیاست و نظریه اجتماعی ویریلیو از درک روش های تحول جامعه و فرهنگ معاصر به شیوه ای تغییرناپذیر در نتیجه تأثیر تکنولوژی عاجز می ماند. از این رو، در نوشته های ویریلیو، احساسی سماجت آمیز در مورد بازگشت احتمالی به جامعه ای وجود دارد که از سطوح پایین توسعه تکنولوژیک برخوردار است. در حالی که چنین دیدگاه هایی ممکن است در واقع بخشی از مقاومت در برابر بعضی ویژگی های توسعه رسانه ای و اجتماعی معاصر را تشکیل دهد، به سختی می توان انتظار داشت که یک چشم انداز سیاسی پایدار به وجود آورد که توان فعالیت در میانه تناقضات و دوسویه نگری های جاری را داشته باشد. در حقیقت، موضع ویریلیو در خصوص جامعه اطلاعاتی اغلب به جریان ضد تکنولوژی نو که توسط کاستلز توصیف شده نزدیک می شود (ب ۱۹۸۸). در این چارچوب ویریلیو این فرصت را از دست می دهد که به شکل سازنده تری در این مورد بیندیشد که چگونه می توان از تکنولوژی های جدید توسط اشکال فراگیر توسعه اجتماعی بهره برد. این بدان معنی است که اگر قرار باشد نوعی اقتصاد پایدار در سطح جهان در سراسر کره زمین پا بگیرد، بی شک بر تکنولوژی های اطلاعاتی جدید و نه الغای آنها استوار خواهد بود. مسأله اصلی در اینجا عبارت از این است که ویریلیو دیدی بسیار یک طرفه نسبت به تکنولوژی اخذ می کند که «جایگزین انتقاد اخلاقی برای تحلیل اجتماعی و اقدام سیاسی» می شود (کلنر، ۲۰۰۰).

۲. توسعه رسانه های ارتباط جمعی به تدریج شاهد افول چاپ به عنوان شکل غالب ارتباطات و ظهور حوزه سمعی و بصری بوده است. ویریلیو تصویری شدن رسانه ها را به روایت هایی از افول ربط می دهد که به موجب آنها برداشت های ما از واقعیت به تدریج توسط فرهنگ سرعت تضعیف می شوند. چنان که نشان داده ام، ویریلیو احتمالات سیاسی ترقی خواهانه را در عقب گرد از این فرآیند مشاهده می کند، یعنی در شرایطی که جمعیت های انسانی از طریق ارتباطات رودر رو و فرهنگ های چابی بهتر می توانند با دیگران تماس پیدا کنند. در حالی که مطالب زیادی می توان در خصوص ابتدال بخش اعظم فرهنگ بصری و تضعیف تدریجی فرهنگ های عالمانه بیان کرد، چنین تحلیلی بسیار نسنجیده است. رواج عام رسانه ها که با ظهور تلویزیون و ماهیت بصری فزاینده فرهنگ های رسانه ای همراه شد، فرهنگ های عمومی و مباحث مربوطه را در دسترس شمار بیشتری از مردم قرار داد. در حالی که در واقع می توان تصویری شدن فرهنگ های رسانه ای را به روایات کنترل و مراقبت به گونه ای که ویریلیو از آنها سخن می راند، مربوط کرد، همچنین

می‌توان آنها را به دموکراتیک سازی تدریجی زندگی روزمره نیز پیوند داد. سوگیری بصری اکثر رسانه‌ها و ارتباطات، فرصت‌هایی قابل توجه در اختیار جنبش‌های اجتماعی برای اختلال در جریان پیام‌های رسانه‌ای غالب از طریق نمایش رسانه‌ای رویدادها و دستکاری در تصاویر قرار می‌دهد، می‌توان به استدلال مشابهی در مورد توسعه شبکه دست زد. آنگونه که **دالگرن** (۲۰۰۱) استدلال کرده است، جابه‌جایی محدود اشکال سلسله‌مراتبی اطلاعات که شبکه فراهم آورنده آن بوده است، مرز بین کسانی که روزنامه‌نگار هستند و آنهایی که روزنامه‌نگار نیستند را مخدوش ساخته است. در حالی که این استدلال‌ها توسط برخی مشتاقان شبکه بسیار پیش برده شده‌اند، امکاناتی که افراد «عادی» برای ایجاد محل‌هایی مخصوص خودشان یافته‌اند که در آنها عکس، اطلاعات و گفتار قرار دهند، در نتیجه ظهور رسانه‌های جدید بسیار افزایش یافته است. ظاهر این امکانات دموکراتیک و سایر امکانات مشابه در انتقادی که دیدگاهی بیش از حد یک‌بعدی نسبت به تکنولوژی‌های رسانه‌های جدید دارد، از قلم افتاده است.

۳. چنان که خاطر نشان ساختم، ویریلیو در پی آن است که بر اساس اندیشه‌های بدبینانه‌اش در خصوص رسانه‌های جدید، فضیلتی مثبت پدید آورد. استدلال‌های او را کاملاً در جبهه مخالف کسانی قرار می‌دهد که به نفع نوید بالقوه‌رهایی بخش شبکه به استدلال می‌پردازند. با این حال، **مارک پاستر** (۱۹۹۷، ۱۹۹۶، ۱۹۹۵) چنین استدلال می‌کند که این اندیشه‌ها در واقع گویای ناتوانی نظریه انتقادی در درک اهمیت رسانه‌های جدید است. بدین معنی که نظریه انتقادی بیش از حد به این مسأله توجه نشان می‌دهد که آیا رسانه‌ها روابط اجتماعی مستقل را محدود می‌سازند و یا پرورش می‌دهند، به جای آنکه در مورد روش‌هایی به تحقیق بپردازد که به موجب آنها رسانه‌ها ممکن است جایگاه‌های جدیدی برای سوژه‌ها ایجاد کنند. از نظر **پاستر** (۲۴: ۱۹۹۵) آنچه مهم است روشی نیست که رسانه‌های جدید به موجب آن به سلطه یا مقاومت کمک می‌کنند، بلکه «تغییری وسیع و گسترده در فرهنگ و روشی است که سازماندهی هویت‌ها را برعهده دارد». این بدان معناست که واقعیت مجازی به ایجاد امکانات جدید برای تخیل، با توجه به تأکید آن بر بازی، شبیه‌سازی و کشف، کمک می‌کند. از این رو، شور و شوق برای شبکه، رهایی از واقعیت نیست بلکه آزادی از رموز غالب مدرنیته است که در پی بیان دیدگاهی از سوژه به عنوان موجودیتی مستقل و عقلانی است. در اجتماعات مجازی، سوژه‌ها توان کنکاش در مرزهای هویت‌های مختلف را پیدا می‌کنند و در همان حال به گونه‌ای لذت‌بخش می‌توانند به جهان‌های تخیلی قبلاً

کشف نشده وارد شوند. این ساختار نسبتاً غیر متمرکز رسانه‌های جدید است که به طور بالقوه همگان را به تولیدکننده و مصرف‌کننده اطلاعات تبدیل می‌کند، امری که سبب می‌شود سوزدها ترکیبی چندگانه و ناپایدار پیدا کنند. این امکانات، تقابل بین اجتماع «واقعی» و «تخیلی» را از میان می‌برند و شرکت‌کنندگان را قادر می‌سازند تا بدون سرخ‌ها و علائم بصری معمول به بیان خود بپردازند. چنین وضعیتی، گسترش روایات محلی، تجربه واقعیات مختلف و تنوع دانش‌ها را سبب می‌شود. بار دیگر، اگر این بی‌ثبات شدن جایگاه سوزدها است که پاستر را به هیجان آورده است، به نظر می‌رسد راهایی از واقعیت هم موجبات ناراحتی ویریلیو را فراهم آورده است. مسأله عبارت از این است که قدرت نفی رسانه‌های جدید توسط ویریلیو آن چنان است که او به مواضع کسانی که به پروپاقرص‌ترین طرفداران این رسانه‌ها تبدیل شده‌اند، توجهی نشان نمی‌دهد. آنچه در اینجا قابل توجه است، رد فمینیسم سایبر توسط ویریلیو است. گذشته از محدودیت‌های این آمیزه خاص، مسائل نظری و سیاسی، ویریلیو چنین استدلال می‌کند که فمینیسم سایبر با توجه به این که به نظر می‌رسد از «جایگزینی عواطف با تکان‌های الکتریکی» تجلیل می‌کند، به بن‌بست ختم می‌شود (آرمیتاژ، ۵۱، ب ۲۰۰۰). نکته قابل توجه در اینجا مقاومت ویریلیو در برابر این ایده است که فرهنگ‌های سایبر ممکن است بر صورت‌بندی‌های هویتی مدرن به گونه‌ای تأثیر بگذارند که همواره قابل تقلیل به انسان‌هایی نباشند که مورد تهاجم منطق مخرب تکنولوژی قرار گرفته‌اند. از این رو، چنین موضعی قادر به تعامل با ویژگی‌های دوسویه‌نگرانه تر و به لحاظ فرهنگی پیچیده‌تر سیاست هویتی در رابطه با شبکه نیست.

۴. سرانجام این که آنچه استدلال ویریلیو فاقد آن است، ارائه توصیف از روشی است که به موجب آن رسانه‌های جدید ممکن است با ستیز هویت فرهنگی ارتباط پیدا کنند. تحلیل ویریلیو، تصویری از ذهنیت انسانی به دست می‌دهد که به شکلی فزاینده تحت تأثیر تکنولوژی محدود و فلج می‌شود. در اینجا شباهتی زیاد بین ویریلیو و آن دسته از منتقدان فرهنگی وجود دارد که چنین استدلال می‌کنند که احساسات انسان گریانه در حال حاضر از جانب زمان حالی که تکنولوژی در آن نقشی تعیین‌کننده دارد، مورد حمله قرار گرفته است (روژاک، ۱۹۸۶). این دیدگاه‌ها روایات مشخص افول را عرضه می‌دارند که به موجب آنها فرهنگ‌های «اصیل» تر به تدریج جای خود را به احساساتی می‌دهند که زاینده تکنولوژی هستند. نشانه‌های اولیه به وجود آمدن آنچه که پستمن (۱۹۹۳) آن را «تکنوپولی» می‌خواند، هنگامی ظاهر می‌شود که فرهنگ‌های عام به تدریج

توسط مقتضیات تکنولوژی شکل می‌گیرند. تکنوپولی مسائل مربوط به ارزش فرهنگی و کیفیت را با حمایت از کارایی، سنجش عینی و کمیت به شکلی دیگر در می‌آورد. ماهیت رادیکالی ویریلیو هنگامی روشن می‌گردد که او استدلال خود را تا آنجا پیش می‌برد که می‌گوید سلطه تکنولوژی بر فرهنگ تا آنجاست که در واقع جوامع جهانی را هرچه بیشتر به سمت نابودی خود سوق می‌دهد. بدون این که بخواهیم این دیدگاه‌ها را بدون مطالعه رد کنیم، چنین نقطه نظرهایی دارای گرایش‌های محافظه کارانه هستند و اغلب درجه توانایی فرهنگ‌های عامه‌پسند را در تحمل گسترده وسیعی از سلاقی و احساسات دست کم می‌گیرند. در واقع، اگر ما این نکات انتقادی را دنبال کنیم، ممکن است این پرسش را مطرح سازیم که مبنای اجتماعی هراس از تکنولوژی چیست؟ آندرو راس (۱۹۹۴) چنین استدلال می‌کند که هراس از تکنولوژی در میان روشنفکران و کارشناسان را می‌توان به این ترس نسبت داد که توسعه تکنولوژی سبب افول جایگاه سنتی آنان و زوال ذخیره سرمایه فرهنگی خواهد شد. این ترس (که بی‌اساس نیست) عبارت از این است که اقتصاد، دانش نیازمند ایجاد طبقه‌ای از دانشگران مطیع، ایزاری و کارآمد است. در حالی که اینها ملاحظات مهمی هستند، ویریلیو واکنشی کافی از خود در جهت تلاش برای قراردادن تحلیل خود در یک حوزه اجتماعی وسیع‌تر نشان نمی‌دهد. به بیانی دیگر، می‌توان استدلال کرد ویریلیو به بررسی چگونگی ارتباط مسائل مورد توجه خود با طبقه دانشور سنتی نمی‌پردازد و در نتیجه تحلیل صورت‌بندی‌های هویتی متفاوت از آنچه خود نظر دارد را نادیده می‌گیرد.

در اینجاست که توان از استوارت هال (۱۹۹۶) تبعیت نمود و چنین استدلال کرد که هویت‌های فرهنگی معاصر، به شکلی روزافزون چندگانه و متنوع هستند. هویت‌ها در نتیجه گفت‌وگوها، زبان‌ها و تاریخ‌های متفاوت به وجود می‌آیند و «معلول» تکنولوژی نیستند. به عبارت دیگر، «قرائت» ویریلیو از تأثیر نفوذ تکنولوژی اطلاعات نمی‌تواند به گونه‌ای مناسب تنوع فرهنگ‌ها و جایگاه‌های سوژه‌ها را توجیه کند. در این چارچوب، می‌توان همراه با کاستلز و ملوچی (۱۹۹۶) تأکید کرد که قدرت در جامعه مدرن از طریق تولید و مبادله نمادها و نه زوال واقعیت انسانی در نتیجه تکنولوژی اعمال می‌شود. ایجاد رمزها و نمادهای اصلی در چارچوب جریان جهانی اطلاعات بیش از پیش احتمال دارد که در گستره وسیعی از زمان‌ها و مکان‌ها مورد مناقشه قرار گیرد. به شکلی گریزناپذیر این بدان معناست که ظهور تکنولوژی اطلاعات این امکان را برای اشکال جدید اطلاعات فراهم می‌کند تا سازماندهی درک ما از ویژگی‌های اصلی زندگی انسانی،

از مسائل مربوط به امور جنسی گرفته تا فقر جهانی را به چالش بگذارد، تقویت کند و مورد مناقشه قرار دهد. این دیدگاه‌ها همواره هم این آگاهی را پدید می‌آورند که ترکیب مدرنیته از رهگذر مراکز قدرتمند اطلاعات و ارائه نمادها حفظ می‌شود. و هم این که از این رمزها به شکلی فزاینده در انواع بافت‌های اجتماعی و فرهنگی کمک گرفته می‌شود. در اینجا مسأله عبارت از این است که ویریلیو به تحقیق درباره مناقشه هویت‌ها و رمزها نمی‌پردازد و ترجیح می‌دهد بر آثار شهوانی تکنولوژی تأکید کند.

پرسش‌های مهم در حوزه فمینیسم سایر

ما وارد جامعه اطلاعاتی و تکنولوژیک شده‌ایم و راهی برای خروج از آن وجود ندارد. این بدان معنا نیست که افراد و جوامع همچنان باید رویای روابط اجتماعی کمتر پیچیده را در سر پیروارند بلکه بدان مفهوم است که تأثیر علم و تکنولوژی به شیوه‌ای غیر قابل بازگشت، جهان‌های مشترک ما را تغییر داده است. این روابط اجتماعی جدید را نمی‌توان به عنوان جبرگرایی تکنولوژیک رد کرد چون آنها تصورات، خیال‌پردازی‌ها و آینده‌نگری‌های اجتماعی غالب را عرضه داشته‌اند و بر این اساس استوار بوده‌اند که علم به از میان رفتن تمایز بین واقعیت و تخیل کمک کرده است. آنچه زمانی به نظر می‌رسید، فرهنگ مشترک مجلات علمی، تخیلی باشد، به سرعت در حال تبدیل شدن به امری معمول است. توانایی تغییر ژنتیکی انسان‌ها، حیوانات و گیاهان، توسعه ماشین‌های هوشمند و روبات‌ها و ارتباطات لحظه‌ای جهانی به گونه‌ای چشمگیر آنچه را ما «جهان واقعی» می‌انگاریم، تغییر داده‌اند. دستور کار رادیکالی که با فمینیسم سایر پیوند پیدا کرده است، در پی پاسخگویی مثبت و انتقادی به این تغییرات برآمده است. فمینیسم سایر در پی جلب توجه ما به روشهایی بوده است که به موجب آنها روایات فرهنگی درباره تکنولوژی اعمال مادی و تخیلات فرهنگی مردان و زنان را محدود ساخته‌اند. گذار از جهانی انسان‌گرایانه به یک جهان پسانسان‌گرایانه متضمن شالوده‌شکنی فرضیاتی است که خواهان سوگواری برای از بین رفتن فرهنگی ادبی هستند که به لحاظ تکنولوژیک توسعه نیافته است. در این قرائت، امر تکنولوژیک در تقابل با ارزش‌های انسانی قرار ندارد، بلکه آن را باید درهم آمیخته و هم مصداق با امر انسانی تلقی کرد. با توسعه رسانه‌های جدید، فمینیست‌های سایر فرصت شالوده‌شکنی در کی را پیدا کرده‌اند که مرد بودن را در کنار تکنولوژی وزن بودن را در کنار طبیعت قرار می‌دهد.

فمینیسم سایبر به دنبال تعریف مجدد رسانه‌های جدید از طریق جست و جوی فرصت برای انتقاد از محرومیت و سرکوب زنان و در همان حال کنکاش در خیال بافی‌ها و چارچوب‌های فرهنگی بوده است که براساس آنها معمولاً مفهوم تکنولوژی را درمی‌یابیم. این امر متضمن اتخاذ یک استراتژی دوگانه برای ترویج دسترسی برابر زنان و درعین حال بازتعریف آن گروه از مفاهیم تکنولوژی است که برای بازی، تخیل و امر زنانه فضای لازم را به وجود می‌آورند.

در این چارچوب است که دانا هاروی (۱۹۹۱، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰) افسانه «سایبرگ» را خلق کرده است. آن گونه که هاروی می‌گوید: «جهان سایبرگ درباره واقعیات اجتماعی زنده و جسمانی است که در آن افراد از خویشاوندی با حیوانات و ماشین‌ها و نیز هویت‌های دائماً محدود و نقطه نظرهای متناقض ترس ندارند. افسانه سایبرگ براساس تخیلات، تصورات و واقعیات گفتمانی خلق شده است که به ایجاد جهان سلطه و تجاوز کمک کرده‌اند، جهانی که در آن علم به طور همزمان به تحکیم روابط سرکوب‌گرانه و مورد سؤال قرار دادن دوگانگی‌های بین فرهنگ و طبیعت می‌پردازد. سایبرگ به عنوان یک موضوع علمی، تخیلی و تجربه زنده از «برهم ریختگی مرزها و حس مسؤلیت در ترکیب آنها لذت می‌برد» (هاروی، ۱۵۰: ۱۹۹۱). داستان مدرنیته که نوید سلطه و کنترل بیشتر بر طبیعت را می‌داد، توسط آمیزه‌ای از انسان‌ها و غیرانسان‌ها خدشه دار شده است، در این داستان، مرز بین انسان‌ها، حیوانات و تکنولوژی به شکلی روزافزون محو و بی‌اعتبار شده است. ما دیگر مطمئن نیستیم که چه چیزی ماشین، انسان یا حیوان به حساب می‌آید. این بدان معنی است که هویت‌های مادر حال حاضر براساس شماری از تفاوت‌ها ساخته و پرداخته می‌شود که تلاش‌های ذات‌گرایانه را برای ایجاد مرزهایی که آغاز به فرو ریختن کرده‌اند به چالش می‌کشند. مقصود از ایده سایبرگ وارد شدن در شکلی از سیاست است که برای جامعه اطلاعاتی مناسب‌تر به نظر می‌رسد و درعین حال تحلیلی انتقادی از شبکه‌های قدرت ارائه می‌دهد که همزمان از بازی‌ها و پیچیدگی‌های تجاوز لذت می‌برد. از این لحاظ، سیاست ما لازم است درکی پیچیده از طریقی از ارگانسیم‌های مرتبط با یکدیگر را شکل دهد که به صورت زیست‌شناختی، تکنولوژیک و فرهنگی ترکیب یافته‌اند. از نظر هاروی، تصورات فمینیستی باید در پی پاسخی اخلاقی به روش‌هایی باشند که دانش فنی بر حسب اشکال جهانی قدرت و ظهور نواحی دوسویه میان فرهنگ و طبیعت عمل می‌کند. این امر متضمن تجلیل و عدم انتقاد از هر چیزی نیست که ماهیت رایانه‌ای دارد و یا در حکم رد ایدئولوژیک عملکرد علم نیست، بلکه کنکاشی انتقادی در



امکانات و دگرگونی‌های دوسویه است. پژوهشی که در نتیجه پیش‌بینی‌های هاروی صورت می‌گیرد در پی کشف راه‌های درهم آمیختن تدریجی علم، طبیعت و فرهنگ به گونه‌ای است که شماری از مخالفت‌های پیشین را دچار بی‌ثباتی می‌سازند. با این همه، افسانه سایبرگ به جای پیروی از ویریلیو و ترسیم نحوه موردتهاجم قرار گرفتن امر انسانی توسط امر فنی، در پی توصیف ماهیت فرهنگی پیدا کردن تکنولوژی و طبیعت است. سایبرگ‌ها سلسله مراتب انسانیت، تکنولوژی و طبیعت را شالوه‌شکنی می‌کنند و روش‌هایی را به ما می‌نمایانند که ما به موجب آنها روابط خود را با موجودات فنی و ارگانیک شکل می‌دهیم.

دستور کار پژوهش، فرصت‌هایی را در اختیار فمینیست‌ها هنگام بازاندیشی روابطشان با رسانه‌های جدید، قرار داده است. استدلال عبارت از این بود که نسخه‌های پیشین فمینیسم، تکنولوژی را اساساً به روابط اجتماعی سرکوبگرانه وابسته می‌دانست. این امواج نظریه‌پردازی اغلب توسط نظریه‌پردازان متأخر مفروض داشتن نوعی هویت زنانه اساسی در برابر روش‌هایی تلقی شده که بر اساس آنها زنان توسط تکنولوژی مدرن استثمار و کنترل می‌شوند (وایلدینگ، ۲۰۰۱). با این حال، استعاره سایبرگ فرصت‌هایی را برای شالوه‌شکنی تکنولوژی و بازاندیشی آن به لحاظ روابط سلطه‌گرانه و امکان تجاوز عرضه داشته است. تلاش عبارت بود از بازسازی فمینیسم به منظور درک نقشی که تکنولوژی در صورت‌بندی هویت سلطه و البته توانمندسازی ایفا می‌کند. (آلبرایت، ۲۰۰۱). چنان‌که قبلاً دیدیم، این مشاهدات در جامعه‌ای صورت می‌گیرد که در حال حاضر دستخوش برخی تغییرات اجتماعی به لحاظ توسعه تکنولوژیک و جهانی شدن است. همچنین لازم است به این دگرگونی‌ها سومین تحول عمده زمانه ما را نیز بیفزاییم که عبارت است از افول نقش سنت در تعریف هویت‌های جنسیتی و جنسی، قابل رویت شدن فزاینده انواع گوناگون گرایش‌های جنسی، فروپاشی خانواده هسته‌ای، تأثیر فمینیسم، شمار فزاینده زنانی که وارد بازار کار می‌شوند و سایر عوامل که همگی در پی تغییر نقش زنان در جامعه معاصر بوده‌اند. بحران مدرنیته که عمده‌تأثیر نتیجه تغییر تکنولوژیک، جهانی شدن و تحولات جنسیتی است برای فمینیسم سایر بیشتر امکان است تازیان و افول (بردوتی، ۲۰۰۱). برحسب سیاست هویتی، پیشگامی فمینیسم سایر مدیون تحولاتی نظری است که به دنبال گسترش عمل انتقادی از طریق ایجاد اختلال در روش‌هایی هستند که به واسطه آنها تکنولوژی و زنانگی در چارچوب مدرنیته رمزگذاری می‌شوند. فمینیسم سایر از طریق براندازی رمزهای غالبی که در پی معرفی زنان به

عنوان موجوداتی اساساً دلسوز، پرورش دهنده و مطیع از یک سو و نیز پایه ریزی تکنولوژی به عنوان امری سلسله مراتبی، کنترل کننده و انحصارگر بوده‌اند، خواستار کشف سایر امکانات شده است.

سدهی پلنت (۱۹۹۷، ۱۹۹۶) چنین استدلال می‌کند، در حالی که نخستین رایانه‌ها توسط ارتش طراحی شدند، کالایی کردن آنها سبب شد تا آنها کاربردهای مختلفی پیدا کنند. ظهور ارتباط‌های شبکه‌ای مانند در میان کاربران تکنولوژی‌های ارتباطی جدید، راه را برای شبکه «به عنوان یک سیستم پرهج و مرج و خودسازمان دهنده هموار کرد که کاربران در آن ذوب می‌شوند.» (پلنت، ۱۷۴: ۱۹۹۶). پس رایانه‌ها امکان ظهور اجتماعات خود مختار و به هم مرتبط را بدون یک هسته حاکم فراهم می‌سازند. در این نسخه از جامعه شبکه‌ای، توسعه اجتماعات پیوندگرا، امکان ظهور فرهنگی را به وجود می‌آورد که کمتر پدیده سالار است. در حالی که اکثر سازمان‌های تجاری و دولتی همچنان دارای ساختار سلسله مراتبی هستند، شبکه به تقویت فرهنگی می‌پردازد که کمتر مردگرایانه است. در اینجا، پلنت خاطر نشان می‌سازد که استعاره «بافتن» به بهترین نحو سبب درک روحیه پیشگام شبکه می‌شود. بافتن پیوند بین اجتماعات و افراد مختلف، فرهنگی شبکه‌ای پدید می‌آورد که با اشکال سنتی مردانگی خصومت می‌ورزد و در عین حال به زنان امکان می‌دهد که هویت خود را بشناسند. عمل بافتن این نیست که امکان بروز زنانگی اصیل را فراهم آورد بلکه این عمل بیشتر با تکیه بر اعمال زنانه سنتی، امکان بازاندیشی در هویت‌های مشترک را به دست می‌دهد. (پلنت، ۱۸۱، ۱۹۹۶). در جمع بندی خود چنین می‌گوید: «فضای سایبر خارج از کنترل مردان است؛ واقعیت مجازی هویت مردان را نابود می‌سازد، دیجیتالی شدن روح آنان را به تصویر می‌کشد و مردان در اوج پیروزی شان یعنی بالاترین مرحله ساخت ماشین، با سیستمی مواجه می‌گردند که برای حفاظت از خود آن را ساخته‌اند، اما در می‌یابند که مونث و خطرناک از کار در آمده است.»

با این حال، این گفته‌ها موضوع مباحث فراوانی در چارچوب فمینیسم سایبر بوده‌اند. ویکفورد (۲۰۰۱) چنین استدلال کرده است که علی‌رغم این استدلال‌ها که اینترنت «زن آشنا» است، تجربه زنان از فضای سایبر اغلب بدین گونه است که آن را نوعی حوزه مردانه تلقی می‌کنند. این عمدتاً بدان دلیل است که زنان همچنان در میان کاربران اینترنت در اقلیت قرار دارند و به علت سلطه فرهنگی مردانگی آنلاین، به حاشیه کشانده شده‌اند. او چنین استدلال می‌کند که در حالی که

استعاره بافتن مفید است، اما بهترین استفاده‌ای که می‌توان از آن به عمل آورد، به صورت نوعی استراتژی گفتمانی است که معانی جدید و متفاوتی را القای کند که می‌تواند به صورت بالقوه در نتیجه فرهنگ شبکه‌ای تولید شوند و بیانگر پیوندی اساسی میان زنان و شبکه نیستند. به همین شکل اسکوایرز (۱۹۹۶) چنین استدلال می‌کند که در نوشته‌های هاروی، ایده سایبرگ، بدون شک، فرصت‌های جدیدی برای فمینیست‌ها فراهم می‌آورد تا به کنکاش درباره مجموعه‌های متناقض روابط اجتماعی و چارچوب‌های فرهنگی بپردازند که توسط اینترنت پدید آمده‌اند. تصویر سایبرگ از نفی تکنولوژی به خاطر بازگشت به مجموعه‌ای از روابط اجتماعی معصومانه تر و «طبیعی» تر است. با این حال، روشی که پلنت برای کنکاش در این دستور کار پژوهش انتخاب کرده است، جای سؤال دارد. آنچه به نظر می‌رسد فراموش شده، شیوه مداخله تکنولوژی اطلاعات در از خودبیینگی و استعمار زنان در سراسر جهان است. در حالی که هاروی امکان قرائتی دوسویه نگرانه تر از روایات و اعمال تکنولوژی جدید را عرضه داشت، پلنت صرفاً این گونه استدلال می‌کند که «تغییر تکنولوژیک» جهان بهتری برای زنان به وجود می‌آورد. بنابراین، با وجود این که انرژی آرمان شهر گرایانه در بطن بخش بزرگی از فمینیسم سایبر هست، شایسته است به یاد داشته باشیم که شبکه همچنان مکانی است که بسیاری از زنان در سراسر جهان از آن محرومند. در اینجا می‌توان به شکاف دیجیتال واقعی توجه کرد که فضای سایبر را ایجاد می‌کند. بسیاری از کاربران اینترنت سفیدپوست، مذکر و متعلق به طبقه متوسط بوده و در اروپای غربی و آمریکای شمالی زندگی می‌کنند. برآورد شده است که کاربر متوسط اینترنت در ایالات متحده در سال ۲۰۰۰، مردی ۴۱ ساله است که در سال ۶۵/۰۰۰ دلار درآمد دارد. علاوه بر این، سگال (۱۹۹۹) این گونه استدلال کرده است که با وجود نوآوری‌های تکنولوژیک، بسیاری از زنان به دلیل افزایش ساعات کار، کاهش اوقات فراغت و تداوم ایدئولوژی‌های جنسیتی محافظه کارانه که در فرهنگ‌های عامه پسند و شبکه‌ای رواج دارد، تحت فشاری فزاینده قرار دارند.

در حالی که اینها عوامل تعدیل کننده مهمی در خصوص شور و شوقی هستند که پیرامون تکنولوژی پدید آمده و از فمینیسم الهام می‌گیرد، لازم است مراقب باشیم که پروژه فمینیسم سایبر رایکسره باطل ندانیم، وندی هارکرت (۲۰۰۰) یادآوری کرده است اینترنت برای زنان در سراسر جهان فرصت‌های جدیدی را فراهم آورده است تا برای دستیابی به حقوقشان از طریق وارد شدن در گفت‌وگویی فرامرزی، با زنان متعلق به کشورها و فرهنگ‌های دیگر به مبارزه بپردازند. با

وجود این که شبکه به شرکت‌ها و نهادهای مالی بزرگ متصل است، اما برای جنبش‌های اجتماعی فمینیست، فرصت‌هایی را برای مبادله اطلاعات درباره مبارزات و استراتژی‌های گوناگون فراهم آورده است. افزون بر این، بردوتی (۲۰۰۱) این گونه استدلال کرده است که شبکه همچنان امکاناتی در اختیار زنان می‌گذارد تا به تجربه خیالبافی‌ها و شوخی‌هایی بپردازند که در فرهنگ عامه پسند غالب آشکارا مشاهده می‌شود. این که آیا می‌توان بر این امکانات برای گشایش حوزه‌های اجتماعی جدید و خلاقانه تکیه کرد که در آن زنان و هویت‌های زیادی بتوانند وارد شوند، موضوعی است که شاید سخن گفتن درباره آن هنوز زود باشد. با این همه، ضعف اصلی فمینیسم سایبر از دیدگاه نظریه اجتماعی رسانه‌ها و ارتباطات جمعی، ناتوانی آن در ملاحظه ویژگی‌های ابزاری تر فرهنگ‌های شبکه‌ای است. چنان که دیدیم، موضوع مورد توجه اصلی فمینیسم سایبر، کشف راه‌هایی برای رمزگذاری فرهنگی تکنولوژی و افشای فرصت‌های دوسویه آن است. با این حال، آن گونه که به ویژه ویریلیو نشان می‌دهد، شبکه همچنان بخشی از فرهنگی است که بر منفعت، سرعت و کارایی، بیش از دیگر مسائل فرهنگی تأکید می‌کند. در اینجا می‌توان از توانایی فمینیسم رایانه‌ای برای تحقیق درباره روش‌های طراحی شبکه در انواع چارچوب‌های جنسیتی استقبال کرد و در عین حال هشدار داد که لازم است فمینیسم رایانه‌ای همچنان به تحقیق درباره برخی ویژگی‌های «محدود کننده‌تر» آن چیزی بپردازد که نسل‌های پیشین نظریه انتقادی، آن را «خردنی» می‌خواندند.

خلاصه

ظهور تکنولوژی‌های جدید ارتباطی، امکانات جدیدی برای نظریه اجتماعی ارتباطات جمعی فراهم آورده است. ما شاهد پدید آمدن شماری از دیدگاه‌های برانگیزاننده در این خصوص بوده‌ایم که در پی بیان پیوند میان تغییر تکنولوژیک، جهانی شدن و جنبش‌های اجتماعی جدید نظیر فمینیسم سایبر هستند. در این خصوص، کاستلز و هاروی به دنبال بررسی اجمالی امکانات و محدودیت‌های دوسویه عصر رسانه‌های جدید به منسجم‌ترین شکل بوده‌اند. تحلیل‌های ارائه شده توسط کاستلز و هاروی در مورد اجتماع شبکه‌ای با وجود محدودیت‌هایشان به ورطه خوش بینی یا بدبینی نسبت به تکنولوژی نمی‌لغزد. با این همه، تعجب‌آور نیست که سایر نظریه پردازان نظیر شیلر و ویریلیو بر برخی از ویژگی‌های کمتر ترقی خواهانه انقلاب ارتباطات

جدید تمرکز کرده اند. بدین معنا که آنان اصلاحات قدرتمندی را برای مقابله با «چرندگویی رایانه ای» تجویز می کنند که همراه با توسعه شبکه در میان دانشگاهیان پدید آمده است. این دیدگاه ها همچنان در جهانی که در آن نیروی محرکه اصلی توسعه ارتباطات، نیازمندی های ارتش و بازار است، برای خود جایی باز می کنند. با این همه، در حالی که مفسران بر قطب های مثبت یا منفی تحلیل تمرکز می کنند، بحث انتقادی احتمالاً از طریق گفتمان دیگری تعریف می شود. شاید در اینجا محدودیت اصلی، ناتوانی در برقراری پیوند میان ظهور رسانه های جدید و امکانات (و البته محدودیت های) بسیاری باشد که جنبش های اجتماعی، که می کوشند پاسخی سیاسی برای جهان متحول شونده ما بیابند. عرضه کننده آنها هستند. تدوین یک سیاست جدید برای عصر جدید که در برابر وسوسه های بنیادگرایی مقاومت کند و برای چالش های جهان مدرن مناسب باشد، به احتمال زیاد از طریق تعامل با تغییرات تکنولوژیک، جهانی شدن و سیاست جنسیتی مقدور است و نه نفی متقابل، این فصل در مورد نیروهای سیاسی مترقی و زاینده چنین استدلال می کند که امکان بازگشت قاطعانه، به سیاست طبقاتی انحصاری و یا جامعه ای که به لحاظ تکنولوژیک از پیچیدگی کمتری برخوردار باشد، وجود ندارد. □

این مقاله ترجمه فصل ششم کتاب زیر است:

understanding media cultures, nick stevenson, sage publications(2002). understanding media cultures,